١٨٠

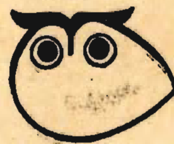
حسنات العارفين

تألیف :

شاهزاده محمد داراشکوه

با تصحیحات و مقدمهٔ

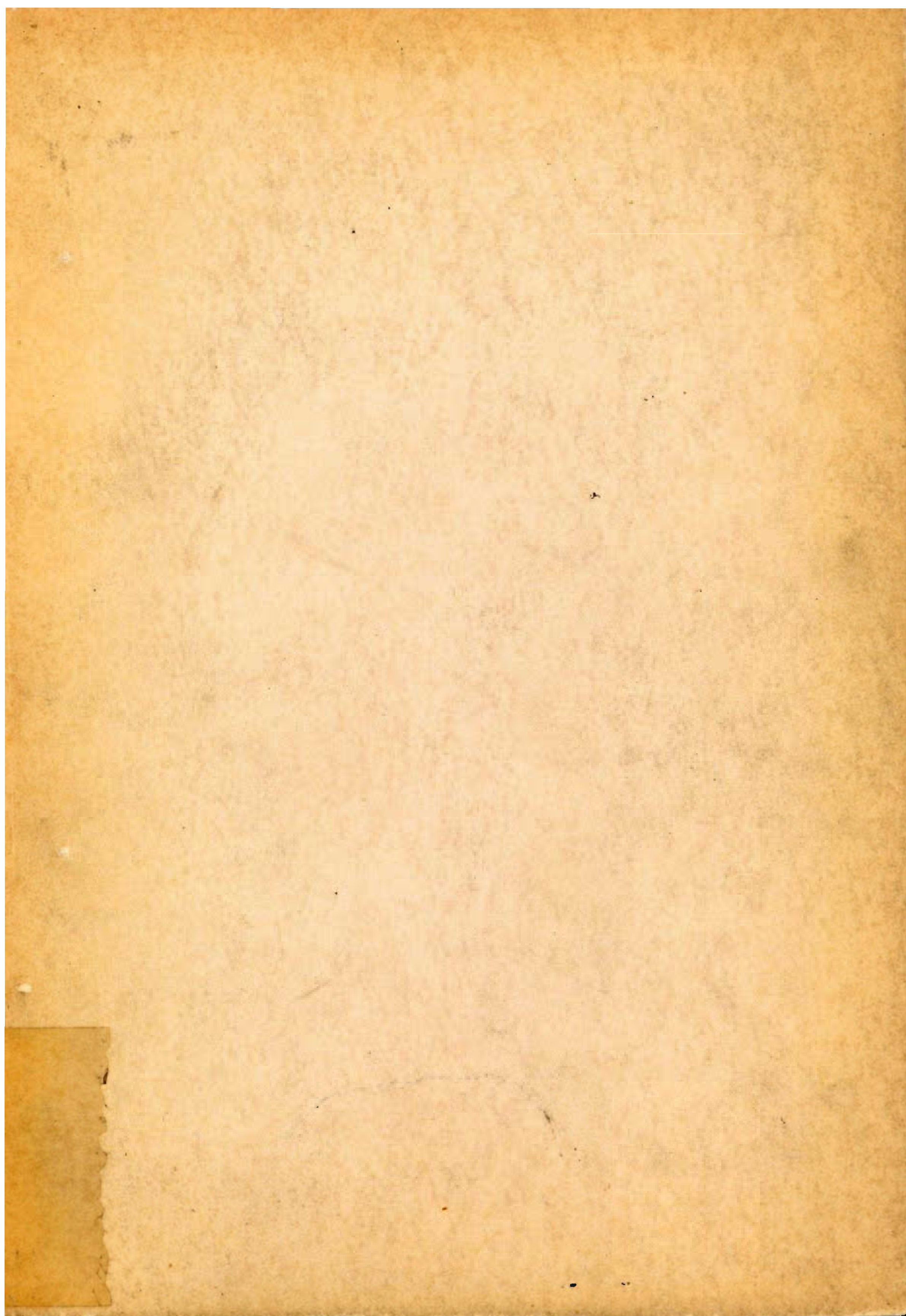
سید مخدوم رهین



موسسه تحقیقات وانتشارات ویسمن

تهران ١٣٥٢

ارزش ١٨٠ ريال



این کتاب به‌شمارهٔ ۳۳۹ دردفتر مخصوص کتابخانه‌ملی به‌ثبت رسیده است ودریکهزارو
پانصد جلد در خرداد ماه ۱۳۵۲ چاپ شده است

تهران ، چاپ خانه وحید

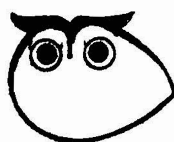
حسنات العارفین

تألیف :

شاهزاده محمد داراشکوه

با تصحیحات ومقدمهٔ

سید مخدوم رهین



موسسه تحقیقات وانتشارات ویسمن

تهران ۱۳۵۲

حسنات العارفین

محمد داشکوه (۱۰۲۴ - ۱۰۶۹)

به تصحیح و مقدمهٔ سید مخدوم رهین

اردیبهشت = ثور ۱۳۵۲ خورشیدی

این کتاب در هزار و پانصد نسخه در چاپخانه وحید
بچاپ رسید

چاپ وحید

اهدأ :

به روشن روان هم میهن نامبردارم
خداوندگار بلخ ، مولانای روم .

صوابنامه

	صفحه	سطر
بادست	۱	۷
بلندتر	۹	۳
بسیار	۱۲	۷
۱۰۳۳	۱۲	۱۴ ح
الہی	۹	۱۶
محققاق	۱۶	۱۱
ان بطش ربك لشدید(۲) گفت	۱۰	۸
کرنبی	۱۵	۸و۹
ازین	۱۶	۱۸
دیدن	۱۶	۲۱
گفته ام	۲۰	۱
اطلاق	۲۱	۲۱
خوشحالی	۲۴	۲۲
الحمدلله	۷۸،۲۵	۸،۱۷

	صفحه	سطر
شیخ میر	۲۸	۳
آنجا هم	۳۰	۲
خود	۳۰	۱۹
مقرر	۳۴	۱۹
غوث‌الثقلین	۳۳	۴
طاعت	۳۸	۷
مردن	۳۹	۱۰
ثقلین	۳۹	۱۲
بصرم	۴۵	۵
دفع	۴۸	۲
صندل	۵۰	۱
شاه عالم	۵۲	۵و٦
وقت	٦۱	۱۷
ایشان	٦۲	۱۹
البته	٦۳	۱۱

نیستم‌منصور ونصرت خواه‌ازمنصوروقت   ناظروقتم بسطرغیر کرده لااله(؟)

لااله لااله الی‌الله مقصود را   شاخه‌ها ببریده‌ام از بهر سرسبزی لا

ص ٦٦

لله	٦۲	۱۳

پیشگفتار

تیموریان هندوستان

دودمان تیموری هند یکی از خاندانهائی است که مانند چند سلسلهٔ دیگر خراسانی (غزنویان ، غوریان ، لودیان و سوریان) از خراسان (افغانستان) رخت به شبه قارهٔ هندوستان کشیدندو فرهنگ و مدنیت اسلامی و تهذیب و تمدنخراسانی وزبان و ادبیات دری را دران سامان پخش و ترویج نمودند .

خانوادهٔ تیموری هند اگرچه نژادی غیر از نژاد ما دارد و زبان و شئون اولیهٔ زندگی ایشان باما فرق داشت با اینهم این خانواده جز ازان ما نیست ، چه از روزی که در خراسان زیستند خراسانی شدند و به اندك زمانی زبان ، دین ، اخلاق فرهنگ و خصوصیات قومیشان همه تغییریافت . مظاهر تمدن و تربیت و آداب و خصایص اخلاقی سرزمین فرهنگ پرور خراسان چنان روحیه و عواطف این مردم را تلطیف کرد که در مدت کوتاهی از اخلاق بدوی وستیزه جوئی و ترکتازی و خون آشامی که ویژهٔ مردمان بیابانی و دور از درخشش تمدن های کهن است رویگردان شدند وبه دانش و هنر و دین و داد روی آوردند . از پدرانی که جز خونریزی و غارتگری و مدنیت سوزی کار دیگر نداشتند ، فرزندانی ببار آمدند که مشعل تابناك دانش و هنر را نخست در هرات وسپس در هندوستان افروختند و آوازهٔ هنرپروری و دانائی شان تا اقصای بلاد اسلامی رسید . آباد و پدرام باد این سر زمین که از دیو

پری می سازد و از اهرمن فرشته .

تیموریان هند به شهر های خراسان عشق می ورزیدند و خراسان را میهن محبوب خود می دانستند. کابل سالها پایتخت و مرکز فرمانروائی بابر سرسلسلهٔ این دودمان بود . چند فرزند بابر از جمله همایون در ارگ کابل بدنیا آمدند. وقتی بابر در جنگ پانی پت پیروز وفرمانروائی هند اورا مسلم شد ، دستور داد تا به تمام باشندگان کابل وبدخشان و خوست وصد دره از مرد وزن یك شاهرخی برسانند ، همچنان فرمان داد که از غنایم بدست آمده تحفه ها و هدایای گرانبهائی به مزارات مقدسهٔ خراسان بفرستند . همین پادشاه بعد از فتح هندوستان برای تعمیر و ترمیم یکی از سد های آب در غزنه پول هنگفتی فرستاد تارنج وزیان مردم غزنه از ناحیهٔ کم آبی مرتفع گردد (۱) درزمان بابر شاه کابل یکی از زیباترین شهرهای خراسان بود . دلبستگی این جهانگشا نسبت به کابل بحدی بود که وصیت کرد تا بعد ازمرگ کالبد اورا درین شهر و در باغ روح افزائی که هنوز هم بنام باغ بابر شاه معروف است بخاك بسپارند .

بابرکابل را مرکز خود قرار داد و خانواده و کسان خودرا درین شهر گذاشته پنج بار به هند حمله برد . درحملهٔ پنجم بابر به هند دوازده هزار سربازبا او بود . سلطان ابراهیم لودی (۲) فرمانروای هندوستان با یکصد هزار سرباز وهزارفیل

---

۱ ـ بابرنامه ص ۸۸ ـ چاپ هند

۲ ـ لودیان : از تیره‌های معروف افغانی که به گفتهٔ پاره ای از صاحبنظران نسلشان از طرف مادر به خالدبن ولید می‌رسد . سرسلسلهٔ این دودمان بهلول شاه بود که طرف توجه سیدمحمدشاه واقع شده شاه موصوف اورافرزند خواندو بهلول سرانجام خود بپادشاهی رسید (۸۵۵ ه) . پس از وی سکندرشاه که پادشاهی دادگر و فاضل بود سلطنت کرد . خواجه نظام الدین احمد مصنف طبقات اکبری در صفحهٔ ۳۴۰ جلد اول این کتاب (چاپ بنگال) میگوید که سکندر شاه لودی، شعرفارسی سلیس و هموار میگفت و گلرخی تخلص میکرد .

←

در میدان پانی پت در برابر او مصاف آراست ۹۲۳ ﻫ ، درین جنگ باد پیروزی بر ـ لشکر بابر وزید . سپاه سلطان ابراهیم بسختی شکست خورد و سلطان خود در کمال مردانگی وشهامت شربت شهادت نوشید .

هواخواهی امرای افغانی هندرا نسبت به بابر شاید بتوان یکی از علل‌مهم پیروزی او در فتح هندوستان دانست . قبل از آغاز جنگ پانی پت « دولت خان و غازی خان و دیگر امرای‌کبار سلطان ابراهیم اتفاق نموده ، عرضه داشتی مشتمل بر التماس تشریف قدوم تصرف لزوم فردوس مکانی (بابر) بهند مصحوب عالم خان لودی فرستادند » (درین باره به مآثر رحیمی چاپ کلکته رجوع شود)

همین طور بارسوم‌که بابرازکابل بعزم تسخیر هند رهسپار شد ، طاوس‌خان رئیس یوسف زائی و برخی دیگر از بزرگان افغانی وی را در امر حمله به هند بیشتر تحریض و تحریك کردند .

بابر بعدازین فتح بیشتر ماه های سال را در هندوستان می‌گذراند و فقط تابستان ها گاهی سری به‌کابل می زد . سرانجام روز دوشنبه ششم جمادی‌الاول۹۳۷ درآگره‌زندگی را پدرود گفت وبنا به سفارش خودش کالبد او را بکابل انتقال داده بخاك سپردند .

سلطان سکندر توجه بی سابقه ای به ادبیات دری درهند مبذول داشت. برای اداره امور کشور افرادی را برمی‌گزیدکه پارسی‌دری بدانند. درتاریخ‌فرشته درشرح‌سلطنت او آمده است‌که درزمان او حتی «کافران بخواندن ونوشتن فارسی‌که تاآنزمان درمیانشان معمول نبود پرداختند . » پس از اسکندر شاه ، ابراهیم شاه به سلطنت رسید . وی آخرین فرمانروای لودی درهندوستان بود .

پس از بابر فرزندان او سال های متمادی در بیشترین بخش خراسان و نیم قارهٔ هند فرمان راندند . سلطنت طولانی این خاندان در هند ، سبب نفوذ و رسوخ بیش از حد زبان و ادبیات دری و مدنیت خراسانی دران سرزمین گردید . در اثر مساعی این پادشاهان و تشویق آنان از شعرا و دانشمندان و جانفشانی بیحد و اندازهٔ شان درراه اشاعهٔ زبان و ادبیات دری درهند ، دربار سلطنتی آن‌سرزمین به مأمن و قبلهٔ امید ارباب علم و دانش تبدیل شده بود . بزرگترین شاعران‌زبان دری و صاحبنظران در رشته های مختلف علم و فن ازراه های دور ودراز بدربار این خاندان سخن شناس و هنرمند روی می آوردند . اصولا سفر هند برای ارباب ذوق و هنر بخصوص شاعران بصورت آرزوئی درآمده بود :

همچو عزم سفر هند که در هرسرهست

فکروسودای‌تو در هیچ‌سری‌نیست که‌نیست

* * *

زشوق‌هندزانسان‌روی‌حسرت برقفادارم

که‌روهم‌گر براه آرم‌نمی بینم مقابل‌را

بیشتراین‌پادشاهان‌خود شاعر وسخنسرای ونقاد بودند . شهبانوان و شهزاده خانم های تیموری نیز هر یك در هنرمندی و نکته آفرینی وبدیهه‌گوئی ورقت ذوق و لطف احساس آیتی بودند . این وضع موجب آن می شد تا شاعران درباری در مضمون آفرینی و دقت در کلام و استواری سخن‌کمال اهتمام را بکار برند .سبك معروف به هندی در همین دوره و در همین دربار نضج و تکامل پذیرفت .

بیرون از شعر تمام پدیده های ذوقی و هنری و ادبی و علمی دریـن دوره رشد کرد و کمال یافت . در تمام رشته های علمی وهنری شخصیت های بارز و کم نظیری ظهورکردند که درسایهٔ حمایت خاندان بابری ده ها اثر ارزنده در هریك‌ازین

رشته‌ها بوجود آوردند . در حکمت ، تصوف، فرهنگ نویسی ، تذکره نویسی ، ترجمه از منابع دینی و فلسفی هند باستان بفارسی ، نجوم و ریاضی ، علوم ادبی ، دانش های دینی ، تاریخ ، جغرافیا، خطاطی و نقاشی شاهکارهائی ارجمند پدید آمد این نهضت ادبی درزبان دری که زبان رسمی وادبی سراسر هند بود (۱) وخلاقیت‌های هنری و پیشرفت‌فکری دران سرزمین بیش از هرچیزدیگر مولود اقبال و توجه شاهان دانش‌پژوه‌بابری بود نسبت به دانشمندان و ارباب هنرکه با رفاه وآرامش و آسایش کامل درکنف حمایت این خسروان می زیستند .

آزاد اندیشی و افکار روشن و دانش و بینش پاك این خاندان باعث شده بودکه بسیاری از شاهان تیموری نسبت به مذهب و اعتقادات دینی اقوام‌گوناگون با وسعت نظربنگرند وضمیر پاکشان از هرگونه تعصب و غرض ورزی و تنگ نظری زدوده‌باشد. این‌روش‌پسندیده‌مایهٔ پیدایش‌آثاری‌درفرهنگ هندو نیزگردیدونوشته‌های باستانیشان ترجمه و تفسیر و به‌دیگران شناسانده شد . شیوع بیشترعرفان درهند و بتحریر درآمدن آثارصوفیانه وحکمی را باید مولود این آزادی های فکری دانست . بیغرضی و آزادگذاشتن مردم درکیش و آیین خود ، رضایت تمام طبقات مردم و گروه های مذهبی را فراهم کرد . این آزاد اندیشی بجائی‌رسید که اکبربران شد تا دینی تازه که مبانی آن بر محترم داشتن همه ادیان و مذاهب موجود در هند استوار باشد ابداع کندومسلمان و هندو را دریك معبد درپیشگاه پروردگار حاضر سازد .

۱ـ زبان دری درین دوره زبان رسمی و ادبی سرزمین پهناوری بودکه ازآسیای مرکزی‌تا بحر هند وخلیج فارس‌و ازکاشغرومرزچین تا استانبول را دربر میگرفت . اگر استعمار انگلیس درنیم قارهٔ هندکه باکوشش تمام برای برانداختن این زبان درآن‌جادست بکار شد ، و امواج تند ناسیونالیزم درکشور ترکیه توأم با عوامل دیگر از این گونه نمی‌بود این وحدت زبان موجب نزدیکی و تفاهم بیشتر میان‌کشورهای خاوری ومسلمین می گردید .

رویهم میتوان گفت که در میان خانواده هائی که از خراسان بهندرفتند و درآنجا کوس فرمانروائی‌زدند، خاندان تیموری هند بیش ازهمه درپخش وترویج فرهنگ اصیل خراسانی جانفشانی‌کردند و از ناحیهٔ خدمت به علم و هنر وزبان و ادبیات دری وارث و خلف بحق تیموریان هرات بودند وچراغی راکه آنان درقرن نهم‌هجری در خراسان افروختند ووزش تند باد حادثات روزگار خاموشش‌گردانید، اینان یك بار دیگر در هند روشن کردند .

پس از بابر فرزند او همایون برتخت نشست . او نیزمانند پدردانشمند و هنر پرور بود . مدتی از پادشاهی او نگذشته بود که بگفتهٔ خودش شیر مردی باو روی‌کرد .

شیر شاه سوری همایون را شکست سختی داد . وی از هند گریخت و بـه ایران پناهنده شد و ازشاه طهماسب صفوی برای اعادهٔ تاج و تخت از دست رفته یاری خواست .

مدت کوتاهی از بازگشت او به هند گـذشته بود که در ربیع الاول سال ۹۶۳ درحالیکه با گروهی از ریاضی دانان بربام کتابخانهٔ خود منتظر طلوع ستارهٔ زهره بود ، پایش لغزیده از پلکان کتابخانه بسر افتاد و درنتیجهٔ همین عارضه جان به جان آفرین سپرد .

تاریخ سلطنت خاندان تیموری هند راپس از مرگ همایون تاآخرین‌پادشاه تیموری در هندوستان می‌توان به دو بخش قسمت‌کرد:

دورهٔ اول از مرگ همایون و برتخت نشستن جلال‌الدین محمد اکبرتاآخر پادشاهی‌اورنگزیب: این دوره‌که بیش از یك‌ونیم قرن (۹۶۳ - ۱۱۱۸ه)رادربرمیگیرد عصر قدرت واعتلای این سلسله‌است وبیشترآثار علمی‌وادبی وشاهکارهای هنری‌زمان تیموری هند درین دوره بوجودآمد.

دورهٔ دوم ازوفات اورنگزیب عالمگیر تا خلع بهادر شاه به دست‌انگلیس

(۱۱۱۸ - ۱۲۷۵) را در بر میگیرد . از ابتدای این دوره سستی و ضعف در بنیان سلطنت این خانواده راه یافت . در سراسر عصر مذکور شهریار زور مند و مقتدری برتخت ننشست و خورشید بخت تیموریان هر روز به افول نزدیکتر می‌شد .

در همین دوره بود که نادر شاه افشار و احمد شاه درانی به هند حمله بردند، ولی‌نه‌تنهابساط سلطنت تیموریان‌را برهم نزدندبلکه‌تااندازه‌ای هم‌مایهٔ تقویت آن شدند .

سراج‌الدین محمد بهادر شاه واپسین فرمانروای کورکانی در هند بود . در زمان‌او انگلیس‌هاکه مدت‌ها قبل‌از آن با وابسته‌های سیاسی‌وشرکت‌های‌بازرگانی خویش وارد هند شده‌اندك اندك قدرتی بهم رسانیده بودند ، کارشان بجائی رسیدکه بهادر شاه راکه آخرین فروغ شمع دودمان بابری بود در سال ۱۲۷۵ از سلطنت‌خلع ومتعاقباً بازنش به‌برما تبعیدکردند. وی درسال ۱۲۷۹در دیار غربت و دور ازاورنگ شاهی و زادگاه خویش‌کالبد تهی‌کرد .

محمد داراشکوه :

محمد دارا شکوه (متولد ۱۰۲۴ ه) یکی از افراد دانشمند خاندان بابری است . وی ولیعهد پدرش شاه جهان بود ولی پیش از آنکه به سلطنت برسد بدستور برادرش اورنگزیب باوضعی دردناك وغم‌انگیز بقتل‌رسید (۲۲ذی‌الحجهٔ ۱۰۶۹ ه) و جسد او راکنارآرامگاه همایون دردهلی بخاك سپردند .

داراشکوه یکی از شهزادگان روشنفکر و دانشمند تاریخ اسلام‌و ازمتفکران نامی سرزمین هند است . بر زبانهای دری ، عربی و سانسکریت چیرگی داشت . علوم معقول و منقول اسلامی و هندوئی را آموخته و از فن خطاطی ونقاشی آگاه

بود . مطالعات عمیقی در تصوف اسلامی و هندوئی داشت و حاصل این مطالعات کتاب‌ها و رسالات متعددی است که درین شعبه از فرهنگ انسانی تصنیف و تألیف کرده است .

مطالعات او در عرفان نظری و عملی و پیمودن طریق معرفت بحق وداشتن حالات کشف وشهود او را ازهرگونه تعصب وکوته نظری بدور داشته بود. داراشکوه عقیده داشت که در میان هرگروه و ملتی میتوان کسانی را یافت که مشمول عنایات الهی باشند و آیینهٔ دلشان از زنگار پلیدی های دنیا زدوده باشد . ادیان و آیین های مختلف در نظر وی محترم و سزاوار ستایش بودند. مذهب هندوان که همیشه طرف بغض و دشمنی سخت بسیاری از مسلمانان بود ، در نظر او از آن جهت که این مذهب نیز مانند آیین‌های دیگر راه بسر منزل حقیقت میبرد و مقصود و مطلوب آن مانندادیان‌دیگر پروردگار یکتا وتواناست، مورد احترام بود. او میدانست که‌راههائی بشماره انفاس خلایق بسوی خدا وجود دارد . بهمین علت است که در کتب عرفانی خویش از عرفای هندو نیز نامبرده است .

داراشکوه اختلاف میان اسلام و دین هندو را فقط در ظاهر امر و درمسایل فرعی‌میدانست. معتقدبودکه درآنچه که‌هدف‌نهائی واصلی‌این‌دودین است هیچگونه اختلاف ودورنگی وجود ندارد

پژوهش ها ، بحثها و مطالعات داراشکوه نشان میدهد که او تا چه پایه در جستجوی حقیقت بود ودرین راه چه مایه شور و التهاب داشت . بی آزاری ومدارای او با هندوان که ناشی از فکر تابناك وضمیر آگاه و نظر بلند او بود ، ملایان‌قشری و آخوندان متحجر وبی خبر از حقایق دین و اصل معرفت را که بهترین ثواب در نظرشان شکنجه و آزار معتقدان بمذاهب دیگر و سختگیری های نابخردانه و دلسرد کننده درکار مسلمانان بود ، بخشم می آورد ، تا حدی که بارها باین شهزادهٔ دل آگاه وآزاده تهمت الحاد وزندقه زدند و آزاد اندیشی و خوشرفتاری او را باغیر -

مسلمانان سرزنش کردند .

دارا شکوه از انشراح صدری برخوردار بود . که ویژهٔ مردان خدا و درویشان و عارفان‌راستین است و سخنان و نوشته های او بسیار بلند ازسطح فکر نادانان‌بظاهرفقیه آن روزگاربود. عالمان‌کوتاه اندیش با دید کوتاه ودرك غیرسالم و ذهنی تیره و تار و طبعی خشك از فهم سخنان عالی صوفیانهٔ اوکه آمیخته ای از کلام و تصوف اسلامی و اندیشه های عرفانی هند باستان و تأثیر آیین اکبر وکشف و شهود شخصی و نگرش عمیق او در ادیان ومذاهب‌گوناگون بود ، عاجز بودند ، از شریعت وطریقت آنچه می دانستند همان اعمال ظاهری و خشك وریاکارانه‌ای بود که جامعهٔ اسلامی هند را بسوی انحطاط عقلی وپرتگاه فکری می‌کشاند .

همین دشمنی ها و کوته نظریهای علمای خدا ناترس مذهبی ، یکی از عوامل فتوائی بود که منجر بقتل داراشکوه بفرمان اورنگزیب گردید. اورنگزیب‌که خود از مسلمانان بسیار قشری و خشك و متعصب بود و با وجود زهد و پارسائی بخاطر تاج و تخت بخون برادر دست یازید ، بدون تردید این تباعد وتباین عقیده‌هم بهانهٔ خوبی بدست او داد تا با متهم ساختن برادر به الحاد و زندقه بزندگی او پایان دهد .

دارا شکوه در آثار خود چندین جا از تحجر وتقشف و کوتاه فکری این گروه یاد می‌کند و بخاطر ادراك غلطشان از خدا پرستی و دین آنان را بباد انتقاد می‌گیرد .

داراشکوه شهزاده ای سلیم النفس ، آگاه ، با تربیت ، وارسته ، دانشمند و جوانمرد بود . در سال های ولیعهدی‌که با شکوه و جلال شاهانه می زیست ، مایهٔ افتخار خود مصاحبت درویشان و عرفا و دانشمندان را می دانست . شاهزاده ای با حلم و حیا و سادگی و فروتنی و پرهیزگاری و تسلیم و توکل درویشان و درویشی با شکوه ، عظمت ، استغنا و سازو برگ پادشاهان بود . ازهوسرانیها و کام ستانیها

و عیش وعشرت هائی که ویژه بزرگزادگان دنیای دیـروز بود ، بکلـی خودش را برکنار داشت . باکوشش و پشتکاری‌که از یك شهزادهٔ جوان مایهٔ شگفتی است در پهلوی انجام دادن امور اداری و رسیدگی به گرفتاریهای کشوری بکـار مطالعه و پژوهش وتألیف وترجمه می‌پرداخت و از سلوك در طریقت هم فرو نمی ایستاد . پیرو طریقهٔ قادری (۱) بود و با مشایخ این طریقت مصاحبت داشت ، تا به برکت ایشان بردلش «گشایشها میشود و ذوق‌ها بهم میرسد » (۲) بیرون از ایشان با جمعی از درویشان طریقه های دیگر نیر صحبت و مکاتبه داشت .

تماس همیشگی دارا شکوه بامجذوبان و فقرا اورا معتقد بکرامتهائی‌ساخته بودکه قبول آن درنظر انسان عادی‌دشوار ونوعی خرافات می‌نماید ، ولی به‌هرحال او نه نخستین صوفی است که به خرق عادت وکراماتی ازینگونه معتقد بوده است . ونه آخرین .

---

(۱) مؤسس این‌طریقت شیخ عبدالقادر گیلانی مکنی به ابومحمد وملقب بمحی‌ـ الدین و مشهور به شیخ مشرق ؛ غوث اعظم وغوث الثقلین است . وی ازسادات عالیقدریست که نسبش‌ازطرف پدربه حسن بن علی(رض)وازطرف مادربه حسین بن‌علی(رض)میرسد .تولد شیخ در سال ۴۷۱ درگیلان صورت‌گرفت. پس از تحصیلات اولیه در ۱۸ سالگی ازگیلان ببغداد رفت و پس از آموختن فقه و اصول به وعظوتذکیر پرداخت . گویند درزمان‌تحصیل در بغداد از دستمزد خود نان می خورد .

عبدالقادرگیلانی ازمشاهیر علما واکابر عرفای اسلامی است‌که نسبت خرقهٔ او به هشت واسطه به حضرت امام رضا میرسد . شیخ مذهب حنبلی داشت و موافق بر مذهب امام شافعی و امام احمد حنبل فتوی میداد . کرامات بیشماری ازو حکایت کرده اند . پس از نود سال زندگی درسال ۵۶۱ دنیارا بدرودگفت . آرامگاهش در باب‌الازخ بغداد واقع است . آثاری در فقه وتصوف ازو بجا مانده است که عبارتند از فتوح الغیب طریق الحق ، الفیوضات الربانیه ، بشائرالخیر و دیوان اشعار و جز اینها .

(۲) سکینة الاولیا ــ به‌کوشش آقایان جلالی‌نائینی ودکتر تاراچند ص ۶

چنانکه گفته آمد دارا شکوه مبنای روحانی واحدی برای مسلمانان و هندوان قایل بود ، او چون اصل هردو آئین را یکی می‌دید ، می خواست ازامتزاج عرفان اسلامی و هندوئی مکتب واحدی بوجود آورد که تعالیم آن در زمینه های اجتماعی حیات تودهٔ مردم هند یگانگی و اتحاد و برادری و همبستگی ایجاد کند و اختلافات کهنه و خانمان براندازی را که موجب خانه جنگی ها و برادر کشی های دیرینه بود ازمیان بردارد . برای این منظور نکات مشترك میان عقاید مسلمانان وهندوان را در ساحهٔ دین وراه جوئی بحقیقت تصریح کرد. محرك او در ترجمهٔ آثار هند باستان بزبان دری همین میل او به نزدیك ساختن مسلمان و هندو بـه همدیگـر بود . اگر آرمان این شهزادهٔ دانشمند تحقق می‌یافت و جامعهٔ هند مبنای واحد ومشترك فکری و اجتماعی میداشت ؛ شاید استعمار غرب برسرزمین پهناور هندوستان بآسانی چیره نمی شد و به بنیاد فکری وحیاتی مردم تزلزل نمی افتاد .

استادان و مرشدان داراشکوه

اولین استاد داراشکوه مردی بنام عبداللطیف سلطانپوری است کـه در سالهای کودکی شهزاده آموزگار او بود. در بارهٔ استادان دیگر و اصولا از نحـوهٔ پرورش او معلومات دقیقی دردست نیست . آنچه مسلم است این است که داراشکوه از اوایـل جوانی با متصوفـه و عرفای هندو و مسلمان آشنا شد و به مطالعهٔ آثار صوفیانه پرداخته اطلاعات وسیعی درین رشته اندوخت . در اثر زمینهٔ خاص فکری و روحی و اعتقاد خانوادگی اوبعرفاو اولیاء و مطالعات وپژوهش هایش درین امور از سالهای نخستین جوانی گرایشی بطرف عرفان و جنبه های معنوی دین پیدا کرده عنان تفکـر و اندیشه هایش را بـدست پیشوایان وارستهٔ طریقت داد . ازینجاست که داراشکوه با آنکه یك مسلمان پرهیزگار و پابند بـه آداب دینی و آگاه ازمسایل شرعی است ، اما از خشکی و تقلید محض که ظاهر پرستان خواهان آن بودند می گریزد و با نگاهی جوینده و روشنگر از دریچهٔ اشراق بمذهب

می نگرد . شاهزادهٔ دانشمند در بیست و پنجمین سال زندگی خود خوابی دید واز هاتف غیبی آوازی شنیدکه در اثر آن اقبال و توجه او بعرفان بیشتر شد (۱)

دارا شکوه بهمه طریقه های تصوف احترام داشت و مهر میورزید .

ولی انتساب مستقیم به طریقهٔ قادریه داشت . پیشوایان او بیشتر درین راه گام برداشته بودند و شهزاده بهترین سلاسل اولیای خدا سلسلهٔ علیهٔ قادریه را میدانست . (۲)

دارا شکوه درشرح حالات وکرامات مشایخ طریقهٔ قادریه سخنان بسیا دارد و دربیشتر رسالات خود از ایشان نام برده است .

در سال ۱۰۴۹ بخدمت ملاشاه (۳)که از مشایخ معروف طریقهٔ قادریه‌بود

۱ـ سکینة الاولیا ۵ـ۶

۲ـ رسالهٔ حق نما ص ۴ـ خطی ـ کتابخانهٔمرکزی دانشگاه تهران .

۳ـ ملا شاه‌بن آخوند ملا عبدی دراركشا از دهات روستاق بدخشان‌بدنیاآمد، چنانکه‌خودش میگوید : ملك‌من‌ازملك‌هاملك‌بدخشان آمده:ازبلادازروستا قوازقری‌ازارکشا

ملا شاه در عنفوان جوانی از بدخشان بهندوستان رفت . درسال ۱۳۰۳ بمریدی میان میر پیوست وسی سال تحت نظر او بریاضت وعبادت گذرانید تا ازهمه یاران‌واصحاب ومریدان شیخ در معاملت ومجاهدت پیشی گرفت و بعد ازوفات میان میرجانشین اوشد . در توحید وبیان معرفت و تذکیر آیتی بود . کرامات بسیار باونسبت داده اند ، ازجمله‌آنکه سی سال تمام یك لحظه نخوابید . ملاشاه همیشه درحالت بسط وگشادگی بود . ازنامه‌ها واشعاری‌که‌ازومانده‌بر می‌آیدکه‌در علوم معقول ومنقول متبحرو استاد بود . شعر نیکومی گفت ودران «شاه» تخلص می‌کرد. درشعرهایش مستی وشوریدگی و درد درون با دین و پارسائی وپرهیزگاری درهم آمیخته است . اصطلاحات ومعانی دینی وعرفانی بکثرت‌در اشعارش وارد شده ، ولی از دلپذیری ولطف آن نکاسته است . نسخهٔ خطی‌کلیات دیوان ملا شاه حاوی قصاید ، غزلیات و مثنویات درکتابخانهٔ دانشگاه پنجاب موجود است ، از اشعار اوست .

←

واصل گردید، و « درهای معرفت الهی برویش باز شد». ازین تاریخ داراشکوه رسماً داخل حلقهٔ سلوك طریقهٔ قادریه گردید و در شعر هم قادری تخلص کرد.

درسال ۱۰۵۶ ه در بیست وهشتمین سال عمرش کتاب سکینة الاولیا را در احوال میان میر مرشد ملاشاه که شهزاده بار اول در۱۹ سالگی بخدمت اورسید و خود ملا شاه و پیروان و وابستگانش نوشت .

بیرون از درویشان قادریه دارا شکوه بدیگر عرفای مسلمان و هندو نیز ارادت داشت وگاهی راه های دوررا جهت ملاقات ومصاحبت ایشان طی می کرد . همینکه می نشیند درویشی وارسته وارد خاك هند شده است ، به‌پیشباز و پذیرائی و خدمت او می‌شتافت و نظرعنایت اورا مایهٔ فتوح و انفاس گرم و سینه سوزش را موجب بسط خاطر می دانست .

شمارهٔ صوفیان‌مسلمان وهندوکه شهزاده با آنان مصاحبت داشت، بسیار است ازان،جمله‌اند: شاه دلربا، شاه‌محمدلسان‌الله ،شیخ‌باری، شیخ‌ابراهیم‌لقائی،شیخ عبدالواحد ، میان محمد مراد ، میان ابوالمعالی ، عبدالرحمن میرزا مداری، بابا - لال داس بیراگی و جز ایشان .

آثار دارا شکوه :

سفینة الاولیا : درسال ۱۰۴۹ ه در بیست و پنجمین سال زندگی دارا شکوه نوشته شده وحاوی مقامات و حالات وزندگانی بزرگان صوفیه است.

سکینة الاولیا : این‌کتاب را داراشکوه « در آثار واطوار و مقامات مشایخ خود مشتمل بر فواید ونکات » درسال ۱۰۵۲ برشتهٔ تحریر درآورده است.

←

ای بیخبر زعالم راز نهان دل
روزی شود ترا که شوی همزبان دل
پیوسته شد ز آفت صیاد در نجات
مرغی که جا گرفت دران آشیان دل

رسالهٔ حق نما : یك رسالهٔ عارفانه ومشتمل بر عقاید صوفیه در تحلیل مسایل خاص عرفانی وفلسفی است درشش فصل .

سر اکبر : این‌کتاب را دارا شکوه در سال ۱۰۶۷ ه بیاری دانشمندان هندو اززبان سانسکریت و منابع هندباستان « بی‌کم وزیاد وبیغرض نفسانی‌بعبارت راست براست ، لفظ به لفظ » بپارسی برگردانده است .

مجمع البحرین : پس از مطالعه و تحقیق درمذهب هندوان و عرفان آن قوم دارا شکوه « درصدد آن شد که درك‌کنه مشرب موحدان هندو و موحدان این قوم قدیم نماید » پس از گفتگوهای پیهم با بزرگان آنان دریافت که مقصود اصلی هندو ومسلمان یکی است و « جز اختلاف لفظی دریافت و شناخت تفاوتی ندید»، پس دست بتألیف این‌کتاب که دران وجوه مشترك عقاید مسلمانان وهندوان نمایانده شده است ، یازید (۱۰۶۵)

رسالهٔ سوال وجواب داراشکوه وبابالال‌داس: چنانکه‌از نامش‌پیداست شرح گفتگوی شهزاده با یکی از بزرگان هندو درباب مسایل دینی‌وفلسفی است .

رسالهٔ سوال وجواب داراشکوه و فتحعلی قلندر : این رساله بسیار مختصر و در مسایل دینی وفلسفی است(۱)

ترجمهٔ جوك بشست : این‌کتاب از آثار فلسفی هند باستان است‌که‌چند بار پیش از دارا شکوه بفارسی برگردانده‌شده بود ، اما شهزادهٔ باریك‌بین ترجمه‌های پیشین راکافی و دقیق نمی دانست زیرا مترجمین قبلی «همین معنی الفاظ‌سنسکریت را نوشته بغور حقایق ومعارف نرسیده اند وفواید آن‌که غرض اصلی است پوشیده و معطل‌مانده بود »، پس‌دستور داد تا یکبار دیگروزیرنظر دقیق‌خود اوکتاب مذکور را ازسانسکریت بزبان دری برگردانند .

۱ــ مقدمهٔ جوك بشست ۲۳،۲۲ ــ به کوشش دکتر تاراچند و دکترسید حسن عابدی ــ دانشگاه علیگر ـ هند ــ ۱۹۶۸

دیباچهٔ مرقعی که شهزاده بهمسرش نادره بیگم تقدیم کرده بود .

مثنوی فارسی ، مکاتیب، طریقة الحقیقت ، بیاض داراشکوه

علاوه بر آثار مذکور درفوق تألیفات دیگری هم باو نسبت داده شده است از قبیل بگوت‌گیتا ، تزك ، رموز تصوف و رسالهٔ معارف (۱)

دیوان اشعار : داراشکوه بزبان دری شعر هم می‌گفت و تخلص‌او در شعر قادری بود. محمد افضل سرخوش صاحب‌کلمات الشعرا نوشته‌است‌که دیوانی‌مختصر ازو جمع شده است . بموجب این بیت دارا شکوه شمارهٔ غزل‌های او بالغ بر یکهزار وبیست غزل میشده است :

هزار وبیست غزل گفت قادری درعشق مگر چه‌سودکسی‌منتبه نمی‌گردد .

حسنات العارفین

این رساله دومین‌کتابی است در زبان فارسی‌که شطحات عرفای متقدم و متأخر دران گرد آمده است .

داراشکوه درسال ۱۰۶۲ ه‌که سی و هشتمین سال زندگی اوبود ، شروع به تألیف این‌کتاب کرد . وی هنگامی به‌نوشتن این‌کتاب پرداخت که خاطرش«بالکلیه ازکتب اهل سلوك وطریقت ملول گردیده بود و جز توحید صرف منظور نظر نبود و از روی وجد و ذوق اکثر کلمات بلندحقایق و معارف سربرمیزد » (حسنات العارفین ص ۲) .

اینك ابتدا می پردازیم به اصطلاح شطح و کیفیت آن نزد عرفا و بعد بر می‌گردیم به سخنان و شطحیاتی‌که درحسنات العارفین‌گرد آوری شده است .

---

(۱) مقدمهٔ جوگ بشست ص۲۲،۲۳‘۲۶،۲۷

شطح :

این کلمه ظاهراً در اصل سریانی است ودران زبان معنی توسعه یافتن وتوسعه بخشیدن داشته است (۱) سپس وارد زبـان عربی شده و بمناسبت هائـی معنی آن تحول و دگرگونی یافته است .

ازقرن چهارم هجری این کلمه نزدصوفیه بمعنی خاصی بکاررفت .ابونصر سراج طوسی در تعریف شطح می‌گوید : الشطح کلام یترجمه اللسان عن وجد یفیض عن معدنه مقرون بالدعوی الا ان یکون صاحبه مستلباً و محفوظاً و کان بعضهم اذا سأله انسان مسألة فیها دعوی یقول اعوذ بالله من شطح اللسان (۲)

ابن عربی در فتوحات المکیه در تعریف شطح می گوید : شطح کـلمه ای است که بوی خود پسندی وادعا ازان به‌مشام‌آید و از محققان‌کم دیده شده است(۳) جرجانی‌گوید : شطح از زلات محققان است ، زیرا دعوی بحق است‌که عارف بدون اذن الهی اظهارکند (۴)

۱ـ دایرة المعارف اسلامی چاپ لیدن سال ۱۹۵۳ تحت مادهٔ شطح .

۲ـ اللمع چاپ لیدن ص ۳۴۶

۳ـ فتوحات المکیه بقیهٔ جزء ثانی ص ۳۸۸ چاپ قاهره .

۴ ـ تعریفات جرجانی تحت مادهٔ شطح .

درفرهنگ‌ها دربارهٔ شطح چنین نوشته‌اند : « عبارت‌ازکلام‌فراخ گفتن بی التفات ومبالات ، چنانچه بعضی بندگان هنگام‌غلبهٔ‌حال و سکر وغلبات گفته اند ، فلا قبول‌لها ولارد لایؤخذ ولایواخذ، چنانکه‌ابن‌عربی گوید: انا اصغرمن‌ربی بسنتین و بایزید گوید: سبحانی‌ما‌اعظم‌شانی ومنصور گوید: اناالحق‌وجنید گوید: لیس‌فی‌جبتی‌سوی‌الله‌ووجه‌عدم‌قبول آن‌است که‌غیرانبیا کسی معصوم نیست ، شاید‌که در باطل افتاده باشد ووجه عدم رد آن است‌که از اهل معرفت‌صادر شده ، شاید که باشد نظر او بر معنیی‌باشد که دیگران ازان محجوبند . پس رد کردن اینجا رد حق باشد ، پس اسلم آن است که لاقبول لها ولارد لاضطراب الطرفین، کذا فی‌ـ مجمع السلوك » ص۷۳۵ کشاف اصطلاحات الفنون ←

شیخ روز بهان بقلی درکتاب شرح شطحیات تحت عنوان « درمعنی ظاهر لغت شطح که وجهش درعربیت چونست وچراصوفیان آنرا شطح گویند» می‌گوید:

→ « شطحات بالفتح و حای مهملهٔ مکسور و یای تحتانی مشدد : باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف شرع گفتن وکلمات خلاف شریعت بر زبان آوردن ، از منتخب ودرکشف نوشته : کلماتیکه بوقت مستی وذوق بی اختیار از بعض واصلین صادر می شود چنانکه گفتن منصور اناالحق وگفتن جنید لیس فی جبتی سوی‌الله وگفتن بایزیدسبحانی ما اعظم شانی . مشایخان این کلمات خلاف شرع را نه رد کـرده‌اند نه قبول. از معدن المعانی » فرهنگ آنندراج ج ۴ ص ۲۲۶-۲۲۷ از انتشارات خیام

« شطح بالفتح بی حیائی‌کردن و به اصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن .

شطاح : بالفتح و تشدید طاء بی حیا وبه اصطلاح صوفیه‌کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این دو صیغه درکتب معتبرهٔ لغت یافت نشده و ظاهر است‌که درفارسی هم نیست ؛ اما برزبانها مذکور بود و درکلام عرب مشهور ودرجواهرالاسرار آذری‌گفته که شطح درلغت بیرون ریختن آب‌است، شطح‌البحر مائه ای‌اخرجه و بعضی‌گفته اند:شطح نور چراغ از روزن بیرون خانه افتادن ؛ ووجه مناسبت به معنی اصطلاحی روشن است و در توضیح‌الاسمافی اصطلاحالعرفا : شطح درلغت حرکت‌و لهذا آسیا را مشطاح گویند و چون آب غلبه‌کند و در نهر نگنجد گویند شطح‌الماء فی‌النهر و در اصطلاح حـرکت اسرار واجدین ، چون وجدایشان قوت گیرد ، بحیثیتی که بریزد از اناء استعداد میـان معارف واسرار الهی بحیثیتی‌که عقل از درك آن عاجز شود شطح‌خوانند. »

فرهنگ منتخب‌اللغات

کلمهٔ چتی بمعنی سخن بیهوده و یاوه و چرند وچتیات بمعنی سخنان بیهوده و یاوه وچرند در فارسی عامیانهٔ افغانستان ظاهراً صورت تغییر یافتهٔ دوکلمهٔ شطح (شطحی) و شطحیات می باشد .

«درعربیت گویند شطح یشطح ، اذا تحرك . شطح حرکت است و آن خانه راکه آرد دران خردکنند ، مشطاح گویند ، از بسیاری حرکت که درو باشد . پس در سخن صوفیان شطح مأخوذ است از حرکات اسرار دلشان ، چون وجد قوی شود و نـــور تجلی در صمیم سر ایشان عالی شود ، بنعت مباشرت ومکاشفت و استحکام ارواح در انوار الهام‌که عقول‌ایشان را حادث‌شود ، برانگیزاند آتش شوق ایشان به معشوق ازلی ، تا برسند بعیان سراپرده کبریا و در عالم بها جولان کنند . چون ببینند نظایرات غیب و مضمرات غیب غیب و اسرار عظمت بی اختیار مستی در ایشان درآید ، جان به جنبش درآید ، سر بجوشش درآید ، زبان بگفتن درآید ، ازصاحب وجد کلامی صادر شود از تلهب احوال و ارتفاع روح در علوم مقامات که ظاهر آن متشابه باشد وعبارتی باشد ، آن کلمات را غریب یابند ، چون وجهش نشناسند در رسوم ظاهر و میزان آن نبینند ، بانکار وطعن از قایل مفتون شوند ... » (شرح شطحیات ٥٦-٥٧)

پس در نظر صوفیان شطح عبارت ار کلمات و سخنانی است‌که در حالت سکر و بیخودی وغلبات شور ووجد و مستی و جذبه برزبان بعضی ازین طایفه‌می‌رفته است .

غلبهٔ وجد وسکر درصوفی بجائی می‌رسد که وی نمی تواند از اظهارآنچه برونمایانده می شود ، خویشتن داری‌کند. فشاری‌که صوفی در اندرون خوداحساس می کند او را ناگزیر به افشای راز می سازد . حاصل این افشاگری شطح است واین شطح شر است شری‌که صوفی ازان ناگزیر است .

شطحیات صوفیان چون‌معمولا از درك وفهم‌ظاهر بینان وعوام بالاتر بود، وبظاهر علاقه وپیوندی با جنبهٔ ظاهری دین نداشت ، وگاهی هم مخالف ظواهر دین بود ، از نظر فقها و عوام‌کفر وزندقه بحساب می رفت و موجب شکنجه و آزار و احیاناً قتل‌گویندگان شطح می شد، چنانکه‌حسین منصور حلاج (مقتـول ۳۰۹ ه) صوفی و حدت الوجودی معروف بخاطر ایراد شطحیاتی‌چون اناالحق بپای داررفت

و فاجعه ای فراموش ناشدنی در تاریخ تصوف و عرفان ملل اسلامی بجا گذاشت.
سخنان او بهترین وکاملترین نمونهٔ شطح است .

سابقهٔ‌شطح: اولین عبارات حاکی از وجد در نخستین دورهٔ گرد آوری حدیث بعنوان احادیث قدسی به احادیث گرد آمدهٔ نبوی اضافه‌شد. (۱)

در قرن دهم میلادی صوفیه‌کلمهٔ شطح را بکار بردند وبیشتر ایشان ایراد شطح را نشانهٔ صفای‌کامل نفس صوفی می دانستند. گروهی‌نیز آن را مقامی‌قبل از فنای تام می شمردند (۱) .

صور اولیهٔ شطح را درسخنان ابراهیم ادهم (مقتول ۱۶۰ه) ورابعهٔ‌عدویه (متوفی ۸۰۱ م) می توان یافت ، سپس صورت واضح تر آنرا در اقـوال بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ ه) می بینیم . حلاج (مقتول در۳۰۹ ه) بـه تفصیل ازان سخن می راند وعمیقاً به تجزیهٔ آن می پردازد . شبلی چندبار به آن اشارت‌می‌کند و پس از شبلی بقول ماسینیون شطح در تصوف اسلامی بسستی و پستی می‌گراید. ماسینیون معتقد است‌که شطحات منسوب به‌گیلانی و رفـاعی و ابن عربی در برابر اقوال پیشینیان قابل مقایسه نیست وگرمی وکبریائی‌که درگفتار بایزید بسطامی و تستری‌است درمتأخرین‌بسخنان کودکانه تبدیل می شود مانند «قدمی هذه علـی‌عنق جمیع الاولیا و اناعرش الله .» (۲) اما اگراین سخن ابن عربی رادربارهٔ شطح‌درنظر داشته‌باشیم که«شطحات کلمات تدل‌علی‌الرتبةعندالله‌علی‌طریق الفخر بذلك‌علی‌الامثال‌و الاشکال‌وحاشااهل‌الله‌ان‌یتمیز و اعن‌الامثال‌او یفتخر و اولهذاکان‌الشطح‌رعونةنفس. . .»(۳)

۱ــ دایره المعارف اسلامی بعربی جلد ۱۳ تحت ماده شطح .
۲ــ مقدمهٔ شطحات الصوفیه عبدالرحمن بدوی ص ۱۷ چاپ قاهره ۱۹۴۹
۳ــ فتوحات المکیه بقیهٔ جزء ثانی ص ۳۳۸

می توان اذعان داشت که درین دوره اصل مفهوم شطح دستخوش یکنوع دگرگونی و تحول گردیده است ودرین صورت مجال آن نمی ماندکه اقوال‌متأخرین راکودکانه بخوانیم . ولی بدون شك می توان گفت که حرارت و برافروختگی کلام پیشینیان بیشتر است ، و آن هم مربوط به حالات وغلبات سکر و درجات آن است که ازان یاد خواهیم‌کرد . بدیهی است که دیگر گونی های اجتماعی نیز در تحول مفهوم شطح بی تأثیر نبوده است .

گفتیم که صور اولیهٔ شطح را در سخنان رابعه و ابراهیم ادهم مـی توان یافت . سخنان رابعه به ظاهر مستشنع وبه باطن صحیح و مستقیم است . وی از کلمات مادی شرعی تعبیرات روحانی می آورد . رابعه در تجرید حج ازمعنای‌مادی وحسی آن دربارهٔ کعبه می‌گوید : « این بت معبودی است درزمین همانا که‌خداوند نه به آن درآمد ونه‌از خدا خالی است.» (۱)

رابعه عذاب دوزخ را نیزغیرمادی می خواست ، چنانکه گوید : « یارب اما کان لك عقوبة و لا ادب‌غیرالنار؟ » (۱)

براقوال رابعه اعتراض‌ها شده و در رد یا تأویل آن سخن بسیارگفته اند . دشمنان رابعه اورا جهت ایراد اینگونه سخنان مأخوذ می دانند.

شطح را بصورت اصلی و حقیقی آن بار اول در اقوال بایزید بسطامی درقرن سوم هجری می یابیم. اقوالی‌که ازو درین باب روایت شده مختلف است . در تفسیرها وتأویلاتی هم‌که ازگفته های اوبعمل آمده است ؛ بیشتر تبرئهٔ اورا در برابر اتهامات فقها وعوام درنظر داشته‌اند و ظاهرآبیشتر این‌تأویلات ازمقصوداصلی بایزید بدور است.(۲)

---

(۱) مقدمهٔ شطحات‌الصوفیه ص ۱۸ و ۱۹

(۲) ایضاً ص ۱۹

بعد از واقعه حلاج شطح صورت محافظه کارانه بخود می‌گیرد و این‌وضع مدت‌ها دوام می‌کند. تا این زمان‌شطحیات‌صوفیه بدون‌تکلف وترس‌از عوامل‌خارجی صادر می‌شد، اما پس از آنکه حلاج‌بجرم‌ایراد شطحاتی‌چوانا الحق بقول‌عطارسرچوب پاره سرخ‌کرد وبدان وضع فجیع بقتل رسید (۳۰۹ ه) صوفیه متوجه این امرشدندکه چه‌نتیجه‌ای برگفتاروسخنان ایشان مترتب‌است. ازینروصوفی ناگزیربود درقبال‌گفتن هرسخنی فرجام‌آنرابسنجد.

بین سالهای ۲۹۰ و ۲۹۸ه اقوال حلاج سروصدای بسیار ایجادکرد وافکار مردم را بسوی خود جلب نمود . ظاهراً جنید (متوفی ۲۹۸) در حوالی همین سالها دست اندرکار نوشتن تفسیری برشطحیات با یزید شد وخواست اورا از اتهامات‌تبرئه کند . (۱)

بعید نیست‌که شبلی اولین‌کسی باشدکه صوفیه را از وجوب‌کتمان‌اسراری که در وجد و سکر در می‌یافتند آگاه‌کرد. وی‌که دوست نزدیك حلاج بود وسرنوشت عبرت انگیز او رابچشم سر مشاهده‌کرد، ازین واقعه پندگرفت وترجیح دادکه‌بدنبال سلامت برود و فکر خود داری از افشاگری را پذیرفته، دیگران را نیز به آن دعوت کند . ازینجاست‌که مؤرخان‌گفتار ذیل را که حاکی از سلامت جوئی اوست ازو نقل کرده‌اند :«انا والحلاج فی‌شیء واحد فخلصی جنونی و اهلکه عقله.»(۱) درین گفتهٔ عجیب شبلی به ترس خود اعتراف می‌کند . جنون او ترس اوست از تصریح آنچه دیده و دریافته است و عقل‌حلاج‌آشکارکردن رازهائی بودکه‌حق در تجلی خویش باو نمایانده بود. عبارت شبلی اگـر چه بظاهر لحن پر از شوخـــی و استهزا آمیز دارد ، ولی درمعنی این است‌که (من وحسین حلاج در عین چیز بودیم ، جزآنکه اوفاش‌کرد و من پنهان داشتم .).

---

(۱) شطحات الصوفیه۱۷

با وجود این محافظه‌کاری ، عطار در حق شبلی میگوید: «پیوسته قصد آزار اوکردندی تااورا هلاک کنند، چنانکه حسین منصور را ، که بعضی ازسخنان اوطرفی با حسین داشت.»(۱) .

بدینگونه پس از واقعهٔ دردناک حلاّج صوفیان در ایراد شطح راه محافظه ـ کاری واحتیاط را درپیش گرفتند . تا آنجاکه ممکن بود مهرخموشی برلب زدندواز آنچه می‌دیدند و می‌شنیدند جز بطریق رمز چیزی نمی‌گفتند .

صوفیان بزرگ متأخر چون عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵۶۱) و ابن عربی (متوفی ۶۳۸) درمعنی ومفهوم شطح تحولی پدید آوردند . بدین معنی که آنرا بجنبهٔ ظاهری دین و شریعت نزدیك گردانیده ، تعدیلی درآن بوجود آوردند . این روش از شور وهیجان شطح کاست بطوری‌که نمی‌توان گرمی وشدت شطحات دوره‌های پیشتر را در شطحات این دوره یافت .ابن عربی در فتوحات المکیه آورده است :

الشطح دعوی فی‌النفوس بطبعها
لبقیة فیها من آثار الهوی

هذا اذا شطحت بقول صادق
من غیر امر عند ارباب النهی (۲)

این تحول در شطح ، نتیجهٔ نزدیك شدن تصوف به شریعت و آکادیمیك شدن عرفان و تصوف در دنیای اسلام بود که از اواخر قرن پنجم هجری با کوشش خستگی‌ناپذیر امام محمدغزالی (متوفی ۵۰۵)آغاز میگردد ودامنهٔ آن‌تا سالیان‌درازی بعد از غزالی‌کشانده می‌شود .

---

(۱) تذکرةالاولیا ص ۱۲۸ بکوشش قزوینی

(۲) فتوحات المکیه‌بقیه جز ثانی ص ۸۸

در اواخر قرن‌ششم ه شیخ روزبهان بقلی شیرازی‌کتاب شرح شطحیات را در بارهٔ شطحیات عرفا و بخصوص اقوال حلاج می‌نویسد و با صراحت و تندی بر مخالفان اقوال صوفیه می‌تازد و آنان را شوخان جاهل و رعنا می‌خواند .

درگیرودار هجوم‌مغولان تباهکار در بنیان تمام امور اجتماعی وپدیده‌های فکری از جمله تصوف دگرگونی های شگرف روی داد . توجه مردمان ستمدیده و حیرت زده‌که در پنجهٔ بیدادگری‌های وحشیانهٔ مغولان درمانده بودند ، به خانقاهها بیشتر شد. تصوف و عرفان برای مردم درد رسیده و سوگوار و ناامید این عصر که کشتارها و غارتهای وحشیانهٔ مغول رابچشم سر دیده بودند حکم مسکن و مخدری را پیدا کرد که در پناه آن مصیبت و ماتم بزرگی را فراموش می‌کــردند و خاطر غمزدهٔ خود را آرامش و تسکین می‌بخشیدند . این وضع اگرچه بظاهرسبب شیوع و ترویج بیشتر تصوف در میان طبقات‌مختلف مردم گردید ، اما از دیگر سون‌انحطاط و فتور مؤثری در سیرتصوف ببار آورد . بنابر این تمام پدیده های فکـری عرفـانی دریـــن دوره در حال‌تراجـع و فتور بسر می‌برد.

در دورهٔ سلطنت تیموریـان در هندوستان شهزاده محمد داراشکوه یکبار دیگربگردآوری شطحیات بزرگان صوفیه دست یازید.(۱۰۶۲ ه)

درسال ۱۰۸۶ امام ابراهیم گورانی مدنی(۱۶۱۶-۱۶۸۹ میلادی) در پاسخ سؤال بعضی از مردم جزایر جاوا ، که آیا تأویل درستی برای این سخن‌که «خداوند نفس ما و وجود ماست و ما نفس و وجود اوئیم» وجود دارد یا چنانکه برخـی از مردم می‌گویند این سخن کفرصریح است؟ رسالهٔ المسلك الجلی‌فی حکم شطح‌الولی را نوشت .

عناصر سازندهٔ شطح :

عبدالرحمن بدوی در مقدمهٔ شطحات الصوفیه که بنده درین پیشگفتار از آن استفادهٔ بسیار برده‌ام عناصر زیررا سازندهٔ شطح میداند: (۱)

اول : شدت وجد

دوم : اتحاد

سوم : اینکه صوفی درحالت سکرباشد.

چهارم : اینکه در اندرون صوفی هاتف الهی او را به سوی اتحاد بخواند .

پنجم: آنکه باوجود همهٔ اینها صوفی باید درحال عدم شعور باشد وازآنچه برو وارد میشود، سخن براند .

چون این عناصرگردآید حق برزبان صوفی سخن میراند و صوفی درایراد شطح صیغهٔ متکلم را میگزیند .

بخلاف این نظر در بیشتر شطحات صوفیه صیغهٔ متکلم بکار نرفته است واصولا نباید صوفی را ملزم باستعمال صیغهٔ متکلم داشت .

از ویژگی‌های شطح یکی هم این است که ظاهرآن غریب بنماید و یا بگفتهٔ ابونصرسراج ظاهرآن زشت‌وباطن‌آن صحیح ومستقیم باشد، وازین‌جاست‌که بصورت ادعا وگزافه‌گوئی بنظرمی‌آید.

اما دربارهٔ وجد ، « مراد از وجد واردی است که از حق تعالی آید و باطن را از هیأت خود بگرداند باحداث وصفی غالب چون حزن یا فرح.» (۲)

---

(۱) شطحات الصوفیه ص۴

(۲) فرهنگ مصطلحات عرفا_ سید جعفرسجادی

ابونصر سراج طوسی کلمهٔ شطح را از لحاظ لغت حرکت معنی می‌کند و می‌گوید: «...چون این حرکت، حرکت اسرار اهل‌وجد است، هنگامی‌که وجدشان قوی باشد و از این وجد با عبارتی که به گوش شنونده غریب است تعبیر می‌کنند.»(۱)

پس در حالت وجد اضطراب وحرکت و انفعال تند بر باطن صوفی چیره می‌شود، به طوری که صوفی از تحمل آن در می‌ماند و در اضطراب وحرکت‌و تپش میافتد.

اهل وجد را بدوگروه تقسیم کرده‌اند:

۱ـ واجدساکن.

۲ـ واجد متحرك.

صوفیه در رجحان این دو نوع واجد اختلاف کرده‌اند. گروهی تمکن و سکون را بهتر از انزعاج و حرکت دانسته اند و جمعی دیگر خلاف این را گفته‌اند. برخی هم حرکت و سکون را منوط برضعف و قوت واردات می‌دانند. ابوسعید درکتاب «الوجد» می‌گویدکه نوعی ازین واردات سکون ایجاب می‌کند و سکون درآن بهتر از حرکت است. نوع دیگر از واردات حرکت ایجاب می‌کند و حرکت درآن تمامتر است؛ زیرا اینگونه واردات با شدت و قوت بر اهل آن وارد می‌شود. اگر صوفی درین حال بحرکت نیفتد، دلیل ضعف وارد است، چه اگر واردبصورتی‌اتم‌چیره شودحرکت‌حتمی‌است.»(۲)

---

(۱) اللمعص ۳۷۵.

(۲) اللمع ص۳۰۹.

پس حقیقت امر برنوع وارد متوقف است . گروهی که اهل سکون را ترجیح داده‌اند برای بقای عقل و تمکن ایشان است و گروهی که اهل حرکت رابرتر دانسته‌اند بخاطر قوت وارداتی است که عقل رازیر میگیرد ، زیرا واردات قوی بهتر از واردات ضعیف اند .

اما فضل ساکن و متحرك بر یکدیگر موردی ندارد و تفضیل درصورتی لازم می‌آید که چگونگی وارد را بدانیم. اگر نوع وارد حالت سکون ایجاب میکردوصوفی ساکن نبودآنحال ناقض است و اگر حرکت ایجاب میکرد و بحرکت نیاورد ، درین صورت بازهم ناقص است. (۱)

نتیجه‌ای که‌ازین سخنان بدست می‌آیداین‌است که وجدی که موجب‌پیدایش شطح می‌شود ، مستلزم حرکت و اضطراب ناشی از قوت وارد وچیرگی بر صاحب آن است .

ابو سعیدبن الاعرابی می‌گوید : وجد هنگام ذکر تحریك کننده ، یا بیمی آمیخته با اضطراب ، یا سرزنش بر گناه ، یا محادثه ای لطیف ، یا اشتیاق برای چیزی غایب، یاحسرت برآنچه‌فوت‌شده، یا پشیمانی برآنچه‌گذشته است، یااستجلاب حال ، یادعوت برامری واجب ، ویا مناجات بسرپیدا می‌شود. (۲)

شك نیست که انگیزهٔ وجدی که مایه پیدایش شطح میشود مناجات بسر است که در آن جنبه‌های الهی برای صوفی آشکار می‌شود . و بنده از ناسوت به لاهوت می‌گراید و میان بنده و خدا اتحاد متحقق می‌شود . در این میانه ناسوت از میان می‌رود و لاهوت می‌ماند و درین حال ذکر و ذاکر و مذکور یکی می شوند . (۲)

---

(۱) اللمع ص ۳۱۰

(۲) شطحات الصوفیه ص ۵

آرزوی اتحاد باخدا شدیدترین شوق آمیخته بارجا را در صوفی به وجود می‌آورد . این شوق وجد را زیادت می‌کند و غایت اتحادمحب و محبوب است. هم در جوهر و هم در فعل ، او من می‌شود و من او و مشار و مشارالیه نمی ماند .

درجهٔ قوت شطح متناسب است بردرجهٔ اتحاد و اهمیت فکر اتحاد در تکوین شطح بسیار است .

عنصرسوم سازندهٔ شطح آن است‌که صوفی درحالت سکر باشد ، و مقصود از سکر اینجا مستی روح است به مکاشفهٔ سرحق واین حالت متناسب به‌چگونگی نوع‌اتحادمحب ومحبوب‌است. درچنین وضعی صوفی‌از همه‌جا وهمه‌چیزبی خبراست. شعوروادراك انسانی‌ازوبدورمی‌رودودرهمه‌جا وهمه‌چیزبه‌جزالله‌رانمی‌بیند. صوفی‌درین حالت قطره آبی‌را می‌ماندکه دردریائی‌بیکران‌فروافتد. درآن محیط بیکرانه خودرا بیگانه‌نمی‌بیند،دریا را وجودخویش‌می‌پندارد وخود را درآن‌گم‌می‌کند. اسرارملکوت بدیدهٔ باطن او عرضه می‌گردد ، پیمانهٔ وجودش ازاسرار لایزالی لبریز می‌شود ؛ دیگر یارای شکیبائی نمی‌ماند ، در اندرون او یك نیروی نامرئی بـرو فشار می‌آورد ، سخنانی به او می‌گویند ، او نیز شمه‌ای از آنچه می‌بیند و می‌شنود بر زبان می‌آورد و به حقیقت برزبان او می‌آورنـد . پس حالت سکر در شطح‌گوئی نقش مهم دارد . عبدالقادر گیلانی درین معنی‌گوید : اگرکلمات شطح از صوفی درحال صحو صادر شده باشد باید آنرا از شیطان دانست .

مخالفان و موافقان شطح : پیش از آن‌که کلمهٔ شطح بعنوان یـك اصطلاح خاص صوفیانه مورد قبول واقع شود ، اعتراض بران بخش از سخنان عرفا که به‌ظاهر نامأنوس و یا حاوی تعبیر خاصی دور از ظاهر شریعت بود ، آغازگردید.

شطحات بایزید بسطامی را گروهی تأئیدکردند و عـده‌ای مردود دانستند و بعضی از مخالفان آن را کفر پنداشتند .

ابن سالم (متوفی ۳۵۰ هـ) مؤسس مذهب سالمیه به‌شدت براقوال بایزید حمله‌کرد . با آنکه نظریات ابن‌سالم زیاد از آراء صوفیه به دورنیست، باز هم او به

تندی برسخنان با یزید تاخت و اعتراض کرد ، ولی در عین حال ابن سالم سخنان سهل تستری (متوفی ۲۸۳) را رد نکرد و بران اعتراضی نداشت و ازین برمی‌آید که حملهٔ وی درحقیقت اعتراض برنفس شطح نیست ، بلکه برشطحات بایزید وروش خاص او در تصوف است .(۱)

اعتراضاتی‌که برشطح صوفیه وارد شده است به درجهٔ اول از طرف علمای ظاهر و متشرعان و سپس از جانب خود صوفیه به علت اختلاف حالات و تفاوت مشربهایشان صورت گرفته است .

در میان غوغای ظاهرپرستان و اعتراض تندشان نسبت به اقوال بعضی از این طایفه و تکفیر ایشان ، صوفیان درتأویل و تفسیر اقوال مشایخ طریقت‌کوشیدند تا مدرك و بهانهٔ تکفیر بدست بدخواهان نیفتد .

درگیرودار ماجرای قتل حلاج و فضای داغ و ملتهبی‌که این واقعه ایجاد کرده بود، جنید بغرض تبرئهٔ بایزید بسطامی به‌تفسیر وتأویل سخنان اوپرداخت.(۲)

تحت تأثیر همین اوضاع و احوال ابونصر سراج طوسی با حرارت و ایمان از شطح دفاع می‌کند و باوجودی که شطح را کلامی مقرون به ادعا می‌داند ، با هوشیاری کامل و حرارت مخصوصی مخالفان را از سرزنش و طعن اولیای خدا و صاحبان شطح باز می‌دارد « ... لیس لاحد ان یبسط لسانه بالوقیعة فی‌اولیائه و یقیس بفهمه و رأیه مایسمع من‌الفاظهم و ما یشکل علی فهمه من کلامهم لانهم فی اوقاتهم متفاوتون و فی احوالهم متفاضلون و متشاکلون ومتجانسون بعضهم لبعض و لهم اشکال و نظراء معروفون فمن بان شرفه و فضله علی اشکاله بفضل علمه و سعة معرفته ، فله ان یتکلم فی عللهم و اصابتهم و نقصانهم و زیادتهم و من لم یسلك سبلهم و لم ینح نحوهم ولایقصد مقاصدهم فالسلامة له فی رفع‌الانکار عنهم

---

(۱) شطحات الصوفیه‌ص ۲۴ .

(۲) همان کتاب‌ص ۱۷ .

وان یکل امورهم الی‌الله تعالی ویتهم نفسه بالغلط فیما ینسبهم الیه من‌الخطاء»(۱).

پس از واقعهٔ حلاج روحیهٔ خاص محافظه‌کاری در صوفیان و نویسندگان آثار صوفیه پدیدار می‌گردد . ازین به‌بعد مؤلفان صوفی در استعمال و تعریف اصطلاح شطح احتیاط به‌خرج می‌دهند و معنی عصیان‌آمیز و گستاخانه‌ای را که در آن‌نهفته‌است به‌خاطر دارند ودرموارد متعدد ازاستعمال‌آن لزوماً صرف‌نظر می‌کنند.

خواجه عبدالله انصاری معتقد است که « سکینه‌ای که در دل اولیا و انبیا فرود می‌آید ، رضا به قسمت را ایجاد می‌کند و از شطح فاحش بازمی‌دارد . » (۲)

در قرن ٦ ﻫ عبدالرحمن‌بن‌الجوزی (متوفی ۵۹۷ ﻫ) درکتاب خود بـه نام تلبیس ابلیس فصل مشبعی در رد شطح و دعاوی صوفیه می‌نگارد .

ابن تیمیه (متولد ٦٦١) انتساب برخی از سخنان رابعه را به‌آن زن پارسا و پرهیزگار نکذیب می‌کند و به‌تأویل و ردآن می‌پردازد . وی‌معتقد است‌که سخنانی را که صاحبان احوال در سکر وحالت فنای ناقص برزبان می‌آورند باید در نبشت و از روایت‌آن خودداری کرد.(۳).

ابن‌قیم‌الجوزیه شاگردابن‌تیمیه‌شطح را خروج ازادب عبودیت می‌داند.(۴) وی می‌گویدکه اگر انبساط و سرور اهل مشاهده مقرون به تعظیم و اجلال نباشد ، صوفی به‌گستاخی و شطح زبان می‌گشاید و آن برآمدن از ادب عبودیت است .

باوجود همهٔ اینها از نیمهٔ قرن ششم ﻫ به بعد اصطلاح شطح اندك اندك قبح وکره‌معنی‌خود را ازدست می‌دهد .

در نیمهٔ دوم قرن ششم شیخ روزبهان بقلی در کتاب شرح شطحیات اصول متشابه در شطح را از سه معدن قرآن و حدیث و الهام اولیا می‌داند(۵) وبه داغ‌ترین

---

(۱) اللمع ص ۳۷۶- ۳۷۷ .

(۲) منازل‌السائرین چاپ قاهره ۱۹٦۲ص ٦۸ .

(۳) مجموعةالرسائل و المسائل ص ۸۱ .

(۴) مدارج‌السالکین جلد دوم ص ۸۸ چاپ‌قاهره ۱۹۵٦ .

(۵) شرح شطحیات‌ص ۵۸ .

دفاعی از صوفیه و اقوال آنان می‌پردازد. وی درین کتاب عناوینی چون «شطح الهی» و «شطح محمدی» می‌آورد و این مبین آن است که اصطلاح شطح چگونه بتدریج عاری از مفهوم گستاخی و بی‌ادبی شده‌است. ابن عربی (متوفی ٦٣٨) در موقع صحبت از شطح کاملا متوجه شریعت است. می‌گوید: شطح از زلات محققین است ، اگر به گفتن آن مأمور نباشد(۱) و همین عبارت به‌تنهائی می‌رساند که هم‌مفهوم شطح درین دوره فرق کرده است و هم نظر نویسندگان صوفی و عرفا دربارهٔ آن .

جرجانی در تعریفات شطح را از آنرو از زلات محققین می‌داند که عارف بدون دستوری این دعوی به‌حق را آشکار می‌کند . (۲)

ازین بر می‌آید که ظاهر شطح را بالذات بد نمی‌دانند و کلمات شطح را مکروه نمی‌شمارند ؛ بلکه خطا را تنها دران می‌بینندکه صوفی بدون اذن الهی آنرا آشکار می‌کند . کار این تحول بدانجا کشید که در قرن یازدهم هجری شطحیات عرفا که زمانی مقرون به ادعا و زمانی دیگر از زلات محققین به حساب می‌رفت ، نزد شهزادهٔ هندی منزه ازهرگونه زشتی و قبحی ، حسنات‌العارفین نام‌گرفت .

با همهٔ اینها در متأخرین نیز کسانی بودندکه بامستی و استهزا رندانه به به شطح بتازند وآنرا مرادف طامات دانسته به‌بازارخرافات ببرند ؛ چنان‌که‌خواجهٔ شیرازگفته است :

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم

در این رساله دارا شکوه سخنان و کلماتی از بزرگان اسلامی و مشایخ صوفیه دربارهٔ مسایل مختلف عرفانی مخصوصاً وحدت وجود فراهم آورده و گاهی هم برای تأیید اقوال مذکور از خودش و دیگران‌اشعاری ذکر کرده است .

بسیاری از اقوال مذکور پیش از دارا شکوه در کتب معتبر و معروف صوفیه در فارسی و تازی به طور پراگنده ضمن حالات و اقوال صوفیان نقل شده است . بخش دیگر ازین شطحیات را نویسنده از عرفای معاصر خود استماع

---

(۱) فتوحات‌المکیه بقیهٔ جزء ثانی ص ۳۸۸ .

(۲) تعریفات تحت‌مادهٔ شطح .

نموده است. بعضی‌ازین شطحیات راهم عرفای معاصر او نوشته برای اوفرستاده‌اند.

مأخذ داراشکوه در نقل آن قسمت از اقوال مشایخ کـه در ادوار پیشتر می‌زیستند کتب صوفیه به زبان دری و تازی چون قوت‌القلوب ابوطالب مکی و اللمع ابونصر سراج طوسی ، رسالهٔ قشیریه امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری، کشف المحجوب هجویری غزنوی ، تذکرةالاولیای شیخ عطار ، مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی ، مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین رازی ، مصباح‌الهدایهٔ‌عزالدین محمود کاشانی، احیاالعلوم‌غزالی، فردوس‌المرشدیهٔ‌محمود بن‌عثمان، نفحات‌الانس مولانا جامی‌هروی و جز اینها بوده‌است. نویسنده‌گاهی حسب مقصود تأویلات وتعبیراتی هم از خود بر اقوال مشایخ پیشین آورده‌است. برای نمونه چند مورد از اقوال مذکور درین رساله را باعبارت مأخذ اصلی‌داراشکوه می‌آوریم :

حسنات‌العارفین : « احمد حرب جاینماز از برای بایزید فرستادکه بران نماز گزارد . بایزید فرمود : عبادت تـمام انبیا و اولیا و عـالمیان را در تکیه پـر کرده زیرسرنهاده‌ام مرا احتیاج به جاینماز نیست.» ص ۱۰-۱۱

تذکرةالاولیا : « احمد حرب حصیری بر شیخ فرستاد کـه به شب بر آنجا نمازکن . شیخ‌گفت : من عبادت آسمانیان و زمینیان جمـع‌کردم و در بـالشی نهادم و آن را در سر گرفتم . » ص **۱۶۳**

حسنات‌العارفین : بایزید را گفتند : الله تعالی را لوح محفوظ است . گفت: آن‌لوح‌منم.

تذکرةاولالیا : «ویکی‌ازوی سوال‌کردکه‌عرش‌چیست؟ گفت: منم وگفت : کرسی‌چیست؟ گفت : منم و گفت : لـوح قلم چیست ؟گفت: منم ... » ص۱۲۳ .

حسنات‌العارفین : « رویم راپرسیدندکه : توبه چیست ؟ گفت : توبـه از **توبه** .» ص۱۷

تذکرةالاولیا : « وگفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه » ص **۵۴** نیمهٔ دوم .

حسنات‌العارفین : «از حلاج‌پرسیدندکه باوجود دعوی خدائی شبانروزی

هزار رکعت نماز چرا می‌گزاری ؟ گفت : مرا غیر من کیست‌که بپرستد.» ص۲۲

تذکرة‌الاولیا : « نقلست که در شبانروزی در زندان هزار رکعت نماز کردی گفتند : می‌گوئی که من حق‌ام ، این نماز کرا می‌کنی ؟ گفت : مـا دانیم قدرخود . » ص ۱۱۳

حسنات‌العارفین : «ابوالحسن نوری‌آواز مؤذن بشنید . گفت : هلاکت باد برتو . دران اثنا آواز سگ بشنید . گفت : لبیك و سعدیك . گفتند : شیخ ! این چه حالست ؟ گفت مؤذن از غفلت گفت برای مزد و سگ بی‌غرض گفت که ، حق تعالی فرموده است : و ان من شئی الایسبح بحمده . یعنی چیزی نیست که در ذکر او نباشد .»ص۱۵

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه : « مؤذنی بانگ نماز می‌کرد. نوری‌گفت : طعنة و سم‌الموت . سگی بانگ کرد ، گفت : لبیك و سعدیـك . گفتند : این بی‌دینی است، مؤذن راچنان گفتی و سگ را لبیك کردی . او را پرسیدند ، گفت : آن مرد خدای تعالی را به غفلت یاد می‌کرد چنـان گفت و سگ بانگ می‌کرد و می‌گفت : الله الله ازقول خدای تعالی« وان‌من شیء الایسبح‌بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم»(۱)

حسنات‌العارفین :«در وقتی که مؤذن گفت اشهدان‌لااله‌الاالله و اشهدان محمدالرسول الله ؛ برخروشید و گفت که : اگر نه حکم تو باشد نام دیگری را با نام تو نتوان‌شنید .» ص ۳٦

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه : « وقتی شبلی بانگ نمازمی‌کرد چون به‌شهادت رسید بیستاد وگفت : اگر نه آنستی که تو فرموده‌ای ، با تو هیچکس را یاد نکردمی . » (۱)

حسنات‌العارفین و شرح شطحیات روزبهان بقلی :

بدون هیچ تردیدی داراشکوه در تألیف رسالهٔ حسنات‌العارفین بیش از هر کتاب و اثر دیگر صوفیانه تحت تأثیر شرح شطحیات روزبهان بقلی(۲) قرار گرفته است .

---

(۱) ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه به‌اهتمام و تصحیح استادبدیع‌الزمان فروزانفرص۴۲۵.

(۲) ابومحمد ابی نصرالبقلی النسوی ثم‌الشیرازی‌ازعرفای‌بزرگ‌قرن‌ششم ←

شیخ روزبهان بقلی کتابی در غرائب علم شطح به نام منطق‌الاسراربببیان ابرار تألیف کرد و بعد به‌خواهش مریدان خویش در شیراز تفسیری به‌فارسی بران نگاشت .

این کتاب یکی از شور انگیزترین آثار صوفیانه در زبان دری است . عباراتی پرطمطراق و گرم و برافروخته و سخنانی مشکل و پیچیده و آمیخته بـا تشبیهات و استعارات دارد . اگر چه وضع مذکور از شیرینی نثر این کتاب نمی‌کاهد ؛ ولی فهم عبارات و رموز عارفانه را دشوار می‌سازد .

مؤلف در فصل اول این‌کتاب (فی بدایة احوالی و رغبتی فی تصنیف هذاالکتاب) می‌گوید کـه چون در کتب بزرگان طریقت مطالعهٔ بسیار کرده ، و دریافته است که وقوف بر احوال این طایفه بویژه اهل سکر دشوار و بر گفتار حقایق شعار آنان از هر سو فریاد اعتراض بلنداست ؛ « غیوران حق آواز دادنـد از بطنان غیب که ای شاهد اسرار و ای مشکاة انوار ! ارواح مقدسان از طعن این مفلسان برهان و دهر دهار بران قتالان صلاب بگریان . بیان‌کن رمز شطح عاشقان

← است که در اوایل حال راه سفر عراق و شام و حجازرادرپیش گرفت و به‌سیاحت‌پرداخت. درویشی شوریده و صاحب ذوق و وجد بود و درکوه‌های نزدیك شیراز به‌ریاضت‌های‌سخت می‌پرداخت. سخنان او درغلبهٔ وجدازوصادرشده‌است. تفسیرعرایس،شرح شطحیات‌عربی و دری و کتاب‌الانوارفی کشف‌الاسراراز آثاراوست. جامی‌در نفحات‌این‌دوبیت‌را ازودانسته‌است:

آنچـه ندیده است دو چشم زمـان
و آنچـه نبشنید دو گـوش زمین
در گل ما رنگ نموده است آن
خیز و بیا در گل ما آن ببین

سال وفات او را مولانا جامی نیمهٔ محرم ۶۰۶ هـ ضبط کرده است. (نفحات الانس به تصحیح و مقدمهٔ توحیدی پور ص ۲۵۵) شرح شطحیات تصنیف شیخ روزبهان بقلی با تصحیح و مقدمه فرانسوی از هنری کربین در سال ۱۳۴۴ در تهران قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران و فرانسه به‌چاپ رسیده است .

و عبارت شورمستان به زبان اهل حقیقت و شریعت هر نکته‌ای که مقرون حال است ، آنرا به‌صورت علم و ادلهٔ قرآن و حدیث شرحی لطیف عجیب بگوی.»(۱).

چنان‌که دیدیم غرض روزبهان ازین اثر آنست تابه‌طعن طاعنان پاسخ دهد و به اثبات برساند که شطح عاشقان از حقیقت و شریعت بدور نیست وحاسدان و متعرضان درگمراهی و اشتباهند .

مقصود داراشکوه نیز همین است . او نیز می‌خواهد تا با نقل شطحیات بزرگان دین و مشاهیر اسلامی به کور باطنان عصر خود بفهماند که اینگونه اقوال عارفان منافی شریعت اسلامی نیست و گویندهٔ آنرا نمی‌توان ملحد وزندیق خواند .

شهزاده پس از مطالعهٔ شرح شطحیات روزبهان دریافته بودکه پیچیدگی عبارات و اشتمال آن برتشبیهات و استعاراتی‌که موجب ملال‌خاطر خوانندگان می‌شود مانع استفادهٔ اکثریت مردم ازآن کتاب است . بنابرین خودش برآن می‌شود که رساله‌ای مختصر باعبارت صریح و ساده درین‌باره بنویسد و درآن شطحیات این طایفه را فراهم آورد .

داراشکوه هم مانند شیخ روزبهان ابتدا به‌شطح الهی پرداخت و بعد به شطح پیغامبر(ص) و خلفای راشدین (رض) و بعضی‌ازصحابه(رض) وسپس‌به سخنان مشایخ صوفیه .

روزبهان درقرن ششم هجری برای اثبات سخنان ناآشنای صوفیه به‌گوش ظاهرپرستان با استفاده از آیات قرآنی و احادیث و کلام مشایخ کتابش را نوشت و شهزاده داراشکوه در قرن ۱۱ ه اینکار را کرد .

شیخ شیرازی و شهزادهٔ هندوستانی هر دو از دست معاندان ظاهربین که شب پره صفت از رویت جمال دل‌آرای خورشید حقیقت عاجزند ، جگرخون و برافروخته‌اند . آن یکی از دست « گرانجانان دراعه و دستارپرست » (۲) فریاد می‌کشد و این یکی سینهٔ ملایان را « تخته مشق کودکان»(۳) می‌خواند .

---

(۱) شرح شطحیات ص ۱۲
(۲) شرح‌شطیحات ص ۲۳
(۳) حسنات‌العارفین ص ۱۳

همانطورکه شیخ شیرازی در شرح شطحیات بیشتر ازهمه به‌حلاج پرداخته و او را برسراسر این کتاب مشرف گردانیده است ؛ داراشکوه‌نیز مولاشاه و شیخ‌میر را در سراسر این رساله در نظر دارد .

هر دو شاعر بوده‌اند و نوشتهٔ خویش را با اشعار مزین داشته‌اند .

عبارت بعضی از شطحیات که در هر دو کتاب نقل شده است گاهی‌بسیار شبیه هم است ، گاهی هم عین عبارت در اثر دومی تکرار شده است .

شرح شطحیات : في شطح شبلي :

« مردی در مجلس شبلی زعقه‌ئی بزد . او را در دجله انداخت ، گفت : اگر صادق است چون موسی برآید ؛ اگر کاذب است چون فرعون غرق شود . . . » ص ۳٦ .

حسنات‌العارفین: «شخصی درمجلس شبلی زعقه‌ای بزد . فرمود دردجله‌اش اندازند اگرصادق است‌چون‌موسی براید واگرکاذب است‌چون فرعون غرق شود .» ص ۲۴

شرح شطحیات :

«**اما شطحیات ابراهیم بن ادهم رحمة‌الله علیه :** گفتنش‌که، اگر لحظه‌ای دل به دست آوردم از فتح روم دوستر دارم . » ص ٧٦

حسنات‌العارفین : « ابراهیم ادهم ـ قدس‌الله سره ـ گفت : اگر لحظه‌ای دل به دست‌آرم از فتح روم دوستردارم. »ص٧

فرق در میان این دو اثر آن است‌که داراشکوه کوشیده است تا برخلاف شیخ روزبهان مطلب را به‌اختصار و عبارت را بسیار ساده و عام‌فهم بیاورد . بدیهی است که عمق تعبیر و قدرت معنی نیز بدانگونه که در کتاب اولی مشهود است درین رساله نیست . گرمی و هیجان و نفس سوختگی که در بیان شیخ است در سخن شهزاده نیست وعلت‌آن این است‌که شهزاده در سادگی وصراحت واختصار لفظ و معنی تعمد داشته است .

روزبهان در تفسیر و شرح هر شطحی عبارتی مشبع آورده است ، آراسته به‌آیات و احادیث ، اما شهزادهٔ شهید در پایان بسیاری ازشطحیات و در تأویل‌آنها عبارتی موجز در سه چهار کلمه آورده است .

روزبهان درویش درویش است و داراشکوه پادشاه درویش . این وضع در لابلای این دو اثر به‌خوبی روشن است .

داراشکوه از اکثر صوفیانی که بین سال ختم نگارش شرح شطحیات روزبهان (۵۷۰) و سال نگارش حسنات‌العارفین (۱۰۶۲) زندگی‌کرده‌اند شطحیاتی آورده است که آن خود در کتاب اولی نیست .

شیخ شیرازی در شرح خویش بیرون از ذکر شطحیات و شرح و تفسیر آنها به شرح چندین اصطلاح عرفانی پرداخته و فصولی نیز با عناوین مناجات ، خطاب به‌خویش ، در رمز کلام خویش ، در مذمت خویش ، در توحید خویش ، در گفتگو با نفس خویش ، در وصف حیرت خویش ، در عجزمعرفت و جز اینهاآورده است . اما داراشکوه در عوض به‌شرح احوال چند تن از عرفای متأخر که در سایر آثار صوفیانه توجهی به آنان نشده است می‌پردازد .

بدینگونه آشکار می‌شودکه حسنات‌العارفین به‌عنوان دومین‌کتاب فارسی در شطح عرفا تقلیدی ازکتاب شیخ روزبهان است. مسلم است‌که مراد ازین تقلید، تقلید محض نبوده ، نویسنده خواسته است تا با عبارت سلیس و روان و همه فهم برمقتضای مشی فکری خویش (پیروی از فکر وحدت‌الوجود و اشاعهٔ هرچه بیشتر این ایدئولوژی و به‌یکسو زدن حجاب‌های دوگانگیی که میان مسلمانان و هندوان حایل بود و تقریب این دو طایفه به‌همدیگر) شطحیات و اقوال بزرگان صوفیه اعم از متقدم و معاصر خویش را فراهم آورد . پس غرض داراشکوه ازنوشتن این رساله تنها خدمت به‌افکار عرفانی محض نبود، بلکه بدینوسیله رسالت اجتماعی خویش

ر. نیز به‌جا آورد .

چون شهزاده این رساله را به‌پایان رسانید بعضی طالبان صادق به‌او گفتند که موافقت این گروه والاشکوه را شطحی هم از خود بگوی . در پاسخ فرمود که من می‌گویم همهٔ این شطحیات شطح من است .

درنگارش این کتاب همانطورکه گفته آمد؛ اسلوبی ساده وعام‌فهم به‌کاررفته ومانند اغلب کتب صوفیه عاری از تکلف وحشو و پیرایه است. بیشتر نویسندگان آثارعرفانی درزبان دری کوشیده‌اند که آثارشان سلیس وروان ورساوخالی از آرایش‌های لفظی ومعنوی باشد تا مقاصدشان به‌آسانی به طبقات مختلف مردم تفهیم شود. این سادگی وبی‌پیرایگی خودمایهٔ پاکیزگی وشیرینی خاصی در نثرعرفانی گردیده است. اگرچه به‌موجب وضع خاصی که بر نثر قرن دهم و یازدهم و دوازدهم حکمفرماست آثار منثور صوفیانهٔ این دوره نیز از نظر سترگی عبارت و روانی و ملاحت هرگز به‌پایهٔ متون عارفانهٔ دوره‌های پیش نمی‌رسد ، معهذا از جهت روشنی عبارت و سادگی و ایجاز و عدم رعایت صناعات لفظی و اجتناب نویسندگان از فضل فروشی و تظاهر به عربی‌دانی و استعمال واژه - های مهجور بهترین و شسته‌ترین آثار دورهٔ مذکور را کتب عرفانی و مذهبی تشکیل می‌دهد .

در تصحیح متن حسنات‌العارفین از چهار نسخهٔ خطی استفاده بعمل آمد . نسخهٔ (A) که قدیمی‌ترین نسخ چهارگانه بوده بین سالهای ۱۰۶۵ و ۱۰۶۸ ه به رشتهٔ تحریر درآمده است و نسخهٔ اصل قرار داده شد .

نسخهٔ (X) که تاریخ نگارش آن معلوم نیست و کمبودهائی در وسط دارد . این نسخهٔ را آقای خسته شاعر و نویسندهٔ افغانی در اختیار بنده گذاشتند.

نسخهٔ سوم از آن کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (شماره ۴۶۷۲/۹) است که خطی زیبا و جدول مذهب داشته ، نگارش آن ظاهراً در سال ۱۱۲۸ پایان پذیرفته است . این نسخه که علامت اختصاری آن (M) است چند برگ از آخر کم دارد .

نسخهٔ (N) عکسی است و آقای جلالی نائینی از روی متن خطی حسنات العارفین در هند عکس‌برداری نموده ، بانهایت بزرگواری در اختیاربنده گذاشتندکه بدینوسیله ار ایشان‌سپاسگزاری می‌نمایم .

تهران ـ باشگاه دانشگاه ـ ۱۵ خردادماه = جوزا ۱۳۴۹

سید مخدوم رهین
دنشجوی افغانی دردانشگاه تهران ـ دانشکدهٔ ادبیات ـ سال‌اول فوق‌لیسانس

حسنات العارفین

تألیف

شاهزاده محمد داراشکوه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

احدی راست حمد بی‌حدکه حمد و حامد و محمود اوست و صمدی راست ثنای‌بی‌عد(۱)که موجد و وجود وموجود هموست . « الا کـل شی ماخلاالله باطل . » و نعت فراوان(۲) برنبیی‌که اوست‌مظهر ذات حـضرت وجود و صلوات بی‌کران بر رسولی(۳) که هموست جامع صفات لامحدود وعلی آله و اصحابه واولیائه .

اما بعد ، می‌گوید فقیربی‌حزن(۴) واندوه محمد داراشکوه : چون‌در این ایام که سال یك هزار و شصت و دوی هجری و سال سی و هشتم است از ولادت این فقیر ، خاطر بالکلیه از کتب اهل سلوك و طریقت ملول گردیده بود و جز توحید صرف منظور نظر نبود و از روی وجـد و ذوق اکثر کلمات بلند حقایـق و معارف سر برمی‌زد و پست فطرتان دون همت و زاهدان خشك بی‌حلاوت از کوتاه بینی در صدد طعن و تکفیر و انکار می‌شد ؛ بنابرآن به‌خاطر این فقیر (رسید) که آنچه از کبراء موحدان وبزرگان‌عارفان‌که بهترین‌مخلوقات وراست‌بازان درمعاملت‌اند(۵) ، سخنان بلندکه‌آن را متشابهات وشطحیات نامند(٦) صادر شده و در کتب و رسایل این قوم متفرق است ، با آنچه از عارفان این وقت خود شنیده ، جمع نماید تا حجت

---

(۱) بی‌عدد MA (۲) قرآن A (۳) رسول‌مقبول x (۴) باحزن X

(۵) معاملات M (۶) نام نهاده‌اند M

قاطع و برهان ساطع بر دجاجلهٔ عیسی نفسان و فراعنهٔ موسی صفتان و ابوجهلان محمدی مشربان باشد وچون شطحیاتی که عاشق عارف روزبهان بقلی- رحمه‌الله- جمع نموده ، مشتمل برتشبیهات و استعارات بوده خوانندگان را موجب ملال می‌باشد ، مختصری به عبارات راست به راست و اشعار مناسب چه از مشایخ و چه از خود ترتیب‌داد وآن‌را **حسنات‌العارفین** به‌اشارهٔ قرآن مبین نام نهاد تاصادقان سلوك(۱) راحجت و سند باشد و زبان طاعنان (۲) از سرزنش کوتاه‌گردد و افتتاح آن به‌کلام الهی واحادیث نبوی و اقوال اصحاب کبار که دلایل واضحه‌اند براثبات این مطلب نمود .

رباعی

توحیدنبی‌گفت ولی‌گفت(۳)خدا   جز وحدت ذات نیست حاشا کلا
هرگاه خدا و انبیا می‌گفتند   من حوصله از کجا بیارم تلا

عارف(۴) بی‌پروا از بدنامی‌بایزید بسطامی‌گفته است : تخم تاك معرفت را درعهد آدم در زمین‌کردند ، و در وقت نوح از زمین برآوردند ، و در زمان ابراهیم به‌مرتبهٔ گل رسانیدند ، و در عهد موسی خوشه پدیدار ساختند ، و در عهد عیسی انگور نموده ، در زمان‌محمدشراب صافی‌کشیدند(۵) و رندان این امت ازآن‌می ناب قدح‌ها نوشیدند و بیخودگشتند و به‌بانگ بلندگفتند که « سبحانی ما اعظم شانی » و «لیس فی جبتی سوی الله » و «اناالحق» و « لااله الا انا » وامثال این .

---

(۱)سالکان‌صادقX (۲)عنان A (۳) و ولی‌گفت وX (۴) عارف- MNX
(۵) کشیدند N

شطح الهی: «هوالاول‌والاخروالظاهروالباطن(۱)» یعنی‌وجودمنحصردرمن‌است وهمه‌منم(۲). واسطی فرمودکه‌درین‌آیه برای هیچ چیز وجودنگذاشت، همه خود شد .

وهم فرمود: «اینماتولوافثم‌وجه‌الله.(۳)» هر طرف روی بیارید، روی من است . یعنی روی شما روی من است .

و هم فرموده: «ان‌الذین یبایعونک انمایبایعون‌الله‌یدالله‌فوق ایدیهم» (۴). یعنی دستی که به دست محمد بیعت کرد ، به دست الله بیعت کرد و آن دست الله است که بالای دست محمد است و مثل این در کلام الهی و احادیث قدسی بسیار است ؛ چنانچه فرموده : ای موسی ! بیمار شدم ، مرا نپرسیدی و گرسنه شدم ، مرا طعام ندادی . موسی گفت : خداوندا ! تو منزهی ازین . گفت : فلان درویش مرا که بیمار بود عیادت نکردی و گرسنه بود طعام ندادی، پس مرا نپرسیدی و طعام ندادی چه من گوش اویم و چشم اویم و زبان اویم و دست اویم و پای اویم به من می‌شنود، به من می‌بیند ، به من می‌گیرد ، به من راه می رود .

شطح حضرت محمدی -صلی‌الله علیه وسلم- : خلق‌الله آدم علی صورته. یعنی خلق کرده الله تعالی آدم را برصورت خود .

و هم فرموده که : انا احمد بلامیم . یعنی احدم .

و هم آن حضرت فرمود- علیه‌السلام-: «لودلیتم بحبل لهبطتم علی‌الله». یعنی اگر شما را به ریسمانی بسته از بالا به پایان بیندازند ، هرآینه می‌افتید برالله. یعنی به همه جهت وجود او پر است و همه جا اوست .

و هم آن حضرت فرمود: «اذا احب‌الله عبداً لم یضره ذنب» . یعنی وقتی که دوست دارد خدا بنده را ضرر نمی‌کند او را هیچ گناهی ، چه فعل او فعل حق است و هرکه را حق دوست داشت ؛ او را ازو باز گرفت .

---

(۱) ۵۷-۳ (۲) : منم وهم X (۳) ۲-۱۱۵ (۴) ۴۸-۱۰

و هم آن حضرت فرموده : « لاتسبوالدهر فان الدهر هوالله » یعنی دشنام ندهید دهر را که دهر خداست .

و هم فرمود: « لاتسبوالریح فانه من نفس‌الرحمن .» یعنی بد مگوئید باد را که باد از نفس کشیدن حق است .

شطح : ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ فرموده : « مارایت شیئا الا رایت الله قبله .(۱) » یعنی‌ندیدم‌هیچ‌چیزی را،مگرآن‌که‌دیدم الله راپیش‌ازان(۲)چیز.

و هم صدیق اکبر وقتی‌که بلال را می‌خرید ، رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرمود : مرا شریك کن در بیع بلال . صدیق گفت : یا رسول‌الله ! خدا لاشریک له است . این شطحی است بلند ، اما همه کس نمی‌فهمد .

شطح : عمر فاروق ـ رضی الله عنه ـ فرمود که : « ما رایت شیئا الا رأیت الله معه . » یعنی ندیدم هیچ چیز را مگر آن که دیدم الله را با آن چیز .

و هم از عمر ـ رضی‌الله تعالی عنه ـ عین‌القضات نقل‌کرده‌که فاروق اعظم فرموده که نیست در قرآن ذکر دشمنان و خطاب به‌کافران . یعنی هرجا که‌کافران مذکورند ، مراد ازان کافران حقیقی‌اندکه عارفان باشند و مراد ازدشمنان ، دشمنان هستی موهوم . چه این جماعت را اهل ظاهر کافر و دشمن می‌دانند و ازینجاست‌که ابن عربی در تفسیر این آیه که ظاهرش در شأن کفار است « ان‌الذین کفرو اسواء علیهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم‌لایومنون(۳)» فرموده‌که این‌آیه‌درشأن‌کفارحقیقی(۴) که کبرای عارفان باشند ، وارد شده ، یعنی این کافران حقیقی را خواه بترسانی خواه‌نترسانی برابراست(۵) واینها ایمان به عوام‌نمی‌آرند .

شیخ من شیخ میر ـ قدس سره ـ در تفسیرآیهٔ «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم وعلی ابصارهم‌غشاوه ولهم عذاب‌عظیم. (٦)» می‌فرمودند که در حق خاصان

(۱) فیه M (۲) دران M (۳)۲-۶ (۴) حقیقت است M (۵) اند M
(۶) ۲-۷

است ، چه ختم است بر دلهای‌ایشان که در دل ایشان غیر نیاید و چشم ایشان غیر نبیند و گوش ایشان غیر نشنود و مرایشان را لذت وحلاوت بسیار است ازان کفر.

شطح : عثمان ذوالنورین فرموده ـ رضی الله عنه ـ : ما رایت شیئا الا رایت الله بعده ، یعنی ندیدم هیچ چیز را مگر آن که دیدم الله را بعد از آن چیز . این سه شطح اگر چه در عبارت نزدیک به هم اند ؛ اما موافق درجهٔ هریک واقع شده .

شطح علی مرتضی ـ کرم الله وجهه ـ : سبحان من اطاعه العاصی بعصیانه ، سبحان من ذکره الناسی بنسیانه . یعنی پاك است آن که گنه کار در گناه کردن هم فرمان بردهٔ اوست و پاك است آن که فراموش‌کار در فراموشی هم یاد اوکرده .(۱)

و هم علی مرتضی فرموده : او با هر شی‌است‌نه آن‌چنانکه او هرشی(۲) باشد وغیر هر شی است نه‌آن چنان‌که ازو جدا باشد . یعنی خود است و بس . باقی نسبت است ، چنانچه مولوی فرماید :

بیت

ای دیده عجائب‌ها ، بنگر که عجب اینست

معشوق بر عاشق بی او نه و با او نه

شطح : ابوهریره ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ می‌گوید : یاد گرفتم از پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم دو علم را . یکی را منتشر ساختم در خلق و علم دویم را اگر منتشر می‌کردم حلقوم‌مرا می بریدند .

علم اول طریقت است . علم دویم حقیقت وتوحیدکه از بیان این علم همه عالم انکار دارند .

(۱) یادکردهٔ اوست M (۲) باهرشی M

شطح : اویس قرنی -رضی‌الله عنه- فرمود : هرگاه عبودیت بنده تمام شد عیش‌او عیش‌الله است. یعنی‌صفت‌الوهیت‌درو‌ظاهر می‌شود وفعل‌بنده فعل‌حق می گردد.

شطح : امام زین‌العابدین -رضی‌الله عنه- فرموده که : من پنهان می‌کنم خلاصهٔ علم خود را تاجاهلان بر من نشورند از سخنان‌حق و این‌علم خاصان است‌که اگر اظهار کنم ، هرآینه بگویند مرا که بت پرست است و مسلمانان خون مرا حلال دانند وهر بدی که درحق من کنند آن را موجب ثواب شناسند و همین علم را علی -رضی‌الله عنه- جدمن(۱) به‌من وصیت‌کرده‌بود و به‌امام حسن‌و امام حسین نیزوصیت کرده بود که به کس‌اظهار نکنید . ازین عبارت دو چیز ظاهر می شود . یکی آن که خلاصهٔ علم ، علم توحید است ، چه از ظاهر ساختن علم شریعت و طریقت‌کسی خون کسی‌نمی‌ریزد. دویم آنکه مرابت‌پرست می‌گویند، یعنی‌چون حق در من است بت‌وجود خودرا خود خواهم پرستید .

شطح : امام جعفرصادق فرمود که : من آیات قرآن را چندان تکرار می‌کنم که آن را از قایل آن شنوم .یعنی وقتی‌که حضور حاصل شد ، قرآن راکلام خود می‌دانم .

شطح ابراهیم ادهم - قدس‌الله سره -گفت : اگرلحظه‌ای دل به دست آرم ، از فتح روم دوستر دارم واگر پادشاهان عالم بدانندکه مرا چه دلخوشی وذوق روی می‌دهد ، شمشیرها گرفته، برسرمن بیایند .

شطح فضیل عیاض -رضی‌الله عنه- : ازو پرسیدندکه امر معروف ونهی منکر چیست ؟ فرمود که : در ولایتی باشید که دران دیار امر معروف و نهی منکر نباشدکه‌این‌هردو در ولایت خلق است. درحضرت ذات نه امرمعروف است و نه نهی منکر .

شیخ شمس‌الدین تبریزی فرمود که : « آنجا که توحید است

(۱) من :- N

کن و مکن را کاری نیست . »

و هم فضیل عیاض فرمود که : می خواهم بیمار شوم تا به نماز جماعت نروم . یعنی کسی که در دوام صلوة است ، او را به‌نماز ظاهر چکار ؟.

و هم فضیل عیاض گفت که : عرش وکرسی ولوح و قلم منم وجبرئیل ومیکائیل و اسرافیل وعزرائیل منم و ابراهیم وموسی وعیسی و محمد منم . یعنی هر که در مقام کلیت رسید او عین همه است و همه عین او .

شطح: اسرافیلـ رحمه‌الله ـ: ذوالنون مصری به‌خدمت وی شد . گفت :

اگر آمده‌ای که علم اولین و آخرین بیاموزی اورا بشریت برنتابد واگر آمده‌ای که او را بیابی ؛ اول قدمی که برداشتی او آنجا بود ، یعنی همیشه طالب و مطلوب عین یکدیگراند .

شطح : معروف کرخی ـ قدس‌الله‌سره ـ فرموده : «لیس فی الوجود احدالاالله» . یعنی نیست هیچ چیزی موجود مگر الله .

شطح : ذوالنون مصریـرحمه‌الله ـ گفت :سه سفر کردم و از سه‌سفر سه علم آوردم . در سفر اول علمی آوردم‌که خاص و عام پذیرفت . در سفر دوم علمی آوردم‌که خاص پذیرفت(۱)و عام نپذیرفت . در سفر سیوم علمی آوردم‌که نه خاص پذیرفت و نه عام . پس من‌رانده و تنها و خوار ماندم . شیخ‌الاسلام گفت : در سفر اول ، علم شریعت آورد ودرسفر دوم ، علم طریقت ودر سفرسیوم ، علم توحیدآورد که نه خاص پذیرد و نه عام .

شطح : جنید ـقدس‌الله سره‌ـ فرمود : تا هزارصدیق ترا زندیق نگویند به مرتبهٔ صدیقیت نمی‌رسی . این حال‌مرا دست داده بود که چون در توحید برمن گشاده شد همه عالم شوریدند بر من ، حتی پیرو استاد من .

و هم ذوالنون یوسف بن حسین را گفت : پرهیز کن از اوراد خواندن

---

(۱) پذیرفتند M

دایمی که نفس تو الفت گیرد با آن .

و هم ذوالنون‌راپرسیدندکه مخفی‌ترین(۱) آنچه‌بنده‌رابه‌آن‌فریفته‌گردانند، چیست ؟ گفت : لطف بی‌حد و بسیاری کرامات و ظهور خوارق‌که اینها همه خود بینی می‌آرد و خود بینی با خدا بینی نسازد .

سخن ما و من مگو با او   یا تو باشی درین میان یا او
من و تو عین شرك و تقلید است   چه مناسب به اهل توحید است

و هم از ذوالنون پرسیدندکه عارف‌کیست؟ گفت: اینجا بود(۲) و رفت یعنی از هستی موهوم‌گذشته ، به هستی مطلق رسید . حالا ازو نام ونشانی نیست .

و هم ابن‌الفرحی گوید : با ذوالنون در کشتی نشسته بودم . جماعتی از فقها و علماء در کشتی دیگر نشسته بودند و به شتاب می‌رفتند . یکی گفت : اینها می‌روند که پیش سلطان بر زندقهٔ ذوالنون گواهی بدهند . ذوالنون گفت : الهی اگردروغگوی‌اند(۳)بگیرایشان را. سخن تمام نشده بود که‌کشتی ایشان فرو رفت و همه غرق شدند . گفتم : ای ذوالنون ! اینها مجرم بودند . گناه ملاحان چه بود ؟ گفت : چرا ایشان را برکشتی سوار کرده ، می‌بردند ؟ فردا اینها شهید برخیزند به ازان‌که‌شاهدی دروغ‌می‌دادند(۴). بعدازان ذوالنون دست خود بیفشاند و گفت : الی به عزت تو که دیگر به‌خلقت دعای بد نکنم .

شطح : یحیی بن معاذ رازی ـ علیه‌الرحمه ـ فرموده : نار شرك جمله حسنات مشرك را خاکستر کند ، ونورتوحید جمله سئیات موحد را سوزد .

و هم وی درتفسیر آیهٔ «کنتم خیر امةاخرجت‌للناس»(۵) فرموده‌که: این مدح است مرامت محمدرا ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـ و قومی را که الله تعالی مدح‌کند، عذاب نکند آن قوم را هرگز .

(۱) ترازین A (۲) نبود M (۳) دروغ گویند M (۴) شاهد دروغ بودند M (۵) ۳-۱۱۰

شطح : شیخ ابوعلی سندی -رحمةالله علیه -گفت: من‌درحالتی بودم‌که من بامن بودم ودران منزل از خود بودم. بعدازان در حالتی شدم‌که‌ازو(۱) بودم. یعنی هستی موهوم من رفت و همه او شدم .

شطح : ابایزید بسطامی -قدس‌الله سره- فرموده که : حق به من گفت : همه بنده‌اند جز تو .

و هم ابویزید فرمود : توبهٔ مردم از گناهان است و توبهٔ من از گفتن لااله‌الاالله .

و هم پیش ابویزید خواندند: « ان بطش ربك گفت.(۲) » لشدید: گرفتن من از گرفتن او سخت‌تر است. یعنی من دوستی او را در دل محکم‌ترگرفته‌ام(۳) .

و هم ابویزید برمقابریهودان(۲)بگذشت وگفت : معذورانند. پس برمقابر مسلمانان بگذشت وگفت : مغرورانند . و من می‌گویم هر دو مجبورانند .

و هم ابویزیدمی‌گوید : خداوند تعالی‌درهمه عالم‌بنگریست اهلی ندید(۴) از برای معرفت خویش . پس ایشان را مشغول به عبادت کرد .

و هم ابویزید ازمؤذن الله‌اکبر بشنید، گفت: من بزرگوارترم در الوهیت .

و هم او را گفتند : همه عالم در تحت لوای محمدی خواهند بود . بایزیدگفت بالله که لوای من از لوای محمد عظیم‌تر است . یعنی ازحقیقت محمدی هویت (۵) برتر است و هوعلی کل شئی محیط .

و هم بایزید را گفتند : الله تعالی را لوح محفوظ است. گفت : آن لوح محفوظ منم .

و هم احمدحرب جای‌نمازی ازبرای با یزید فرستاد که بران نمازگزارد .

---

(۱) اورا M (۲) ۸۵-۱۲(۳) یعنی حق راگرفتم وراضی‌گردانیدم ازخود واین گرفتن من‌سخت‌تراست ازگرفتن حق ، زیرا که معشوق عاشق‌کسی را بگیردکه رام خود گرداند آسان است، اما رام کرد عاشق معشوق ودر دام سخت‌تراست M (۴) گزید (۵) حقیقت N

بایزید فرمود : عبادت تمام انبیاء و اولیاء و عالمیان را در تکیه پر کرده زیر سر نهاده‌ام . مرا احتیاج به‌جای نماز نیست .

و هم بایزید می‌گوید : سی سال است که باحق سخن می‌گویم خلق دانند که با ایشان سخن می‌کنم و هم سی سال است که خلق‌را بـه‌خدای می خوانم ؛ اما چون نیك نگریستم ، دانستم که همه پیش از من به وی رسیده بوده‌اند . (۱)

و هم ابویزیدرا گفتند : عارف‌را حجاب باشد ؟ گفت : حق‌را حجاب نمی‌باشد . یعنی عارف حق است .

و هم ابویزید گوید که : چون مار پوست بشریت و عبودیت بینداختم و بیرون شدم ازان .

شطح : ابوحفص نیشاپوری ـرحمةالله علیه ـگوید که : ازان‌گاه که‌الله را بشناختم ، در دل‌من‌حق و باطل نیاید(۲) . یعنی هرگاه همه او باشد ، حق عین باطل است و باطل عین حق .

و هم ابوحفص فرمود : کسب بگذاشتن جهل است و کسب کردن شرك . یعنی درکسب گذاشتن غیرت لازم می‌آید و در کسب کردن خودرا دیدن .

و هم ابوحفص‌درتفسیرآیهٔ « واذ قلناللملئکة اسجدوآلادم(۳) »می فرماید که : می‌خواست که معلوم ملایکه کند که من مستغنی‌ام از عبادت شما ، چـه اگر عبادت ایشان برابر ذرهٔ اعتبار می‌داشت ، هرگز ایشان را سجدهٔ آدم نمی‌فرمود . یعنی حق تعالی مستغنی است از عبادت جمیع مخلوقات .

شطح : سهل بن عبدالله تستری ـ رحمةالله علیه ـ جماعتی از فقها نـزد سهل تستری نشسته بودند . گفت : من حجتم برملایکه و گوسفند من حجت است بر فقها وعلماء . آن جماعت همه شوریدند . گفت : هریکی دسته‌ای‌گیاه بیاورید .

---

(۱) بودند x (۲) نیامد x (۳) ۲‐۳۴ ۱۸: ۵

چون آورده پیش گوسفند نهادند . گوسفند ازان نخورد . سهل پاره‌ای گیاه خشک پیش گوسفند بنهاد . گوسفند شروع به‌خوردن نمود . فرمود که : گوسفند من جز آن نخورد که از کوه آورده‌ام ، درگیاه شما شبهه‌ای بود گوسفندرا ، پس حجت است بر شما که باك ندارید و مال هرکس که بیابید ، بخورید . ورع گوسفند من از شما بیش است ؛ و من درهفتاد روز دو برگ گیاه می‌خورم ، ازان برملایکه حجتم، چه ایشان‌را روحانی آفریده ، و من با این همه شهوت جسمانی ریاضت بـه اینجا رسانیده‌ام .

و هم سهل عبدالله فرماید که : ذکر برزبان هذیانست ودردل وسوسه .

و هم از سهل پرسیدند که : مردکی صوفی شود ؟گفت : آنگاه‌که خونش و مالش حلال و مباح شود ، و هرچه بیند از حق بیند ، و رحمت خدای‌را بر همه خلق شامل داند .

شطح : استاد موحدان ابوسعید خراز ـ قدس سره ـ گفت : مدتی اورا می‌جستم ، خودرا می‌یافتم . اکنون خودرا می‌جویم ، اورا می‌یابم .

و هم فرمود : بنده چون به‌حق پیوندد ودرقرب رسد ، خودرا فراموش کند ، تا به‌حدی که اگر پرسند : تو از کجائی و به‌کجا می‌روی ؟ جواب گوید : الله . یعنی اللهام و در الله می‌روم . این مقام‌را سیر فی‌الله گویند .

و هم ابوسعید خراز در کتاب درجات‌المریدین فرماید کـه : ازین طایفه بعضی هستند که حظوظ نفس خودرا فراموش کرده‌اند ، وحاجتی از حق نخواهند ، ونداننند که چه خواهند و چه گویند ، و کیستند و چیستند و از کجایند . بی‌نامند و بی‌نشانند ، و بی‌علم‌اند و بی‌جهل‌اند و مشتاق‌اند . کسی‌که این سخن‌را بفهمد و درین همراهی کند ، ایشان‌را و این طایفه‌را ، اگر پرسند که چه خواهید ؟ گویند الله . گویند چه گوئید ؟ گویند الله . گویند چه دانید ؟ گویند الله ، و اگر هرموئی از ایشان زبانی پیدا کند گوید الله . پای تاسر پر باشند به‌نور الله . واز غایت قرب

نتوانند گفت الله . واز خدا جدا نیستندکه‌گویند الله ودرین حال جزحیرت نگنجد .

و هم ابو سعید خراز در مکتوبی نوشته‌که آیا هست موجودی غیرخدا ؟ و آیا قدرت دارد کسی غیر الله‌که گوید الله؟ وآیا می‌بیندکسی اللهرا غیر الله ؟ وآیا شناخته است کسی اللهرا غیر الله ؟ و آیا در آسمان‌ها و زمین‌ها ودر میان آسمان‌ها و زمین‌ها هست کسی غیر الله ؟ پس وقتی‌که نباشید شماپس باشید اللهرا با الله(۱) .

و هم ابوسعید خراز در تفسیر آیهٔ « ان‌الذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید» (۲) فرمود :کافرانند کسانی که منکر کرامات اولیای خدااند و عذاب شدید ایشان، محرومی‌استازصحبت(۳)اولیاء .

و هم ابوسعید خراز در تفسیر آیهٔ کریمهٔ « الحمدالله الــذی اذ هب عنـا الحزن.»(۴)فرمود: که اهل‌معرفت دردنیا همچواهل جنت می‌باشند درآخرت . یعنی ایشان از جمیع تکالیف و اشغال فارغ‌اند ؛ چنانکه اهل جنت در جنت .

و هم ابوسعید خراز در آیـهٔ‌کریمهٔ« و انا لنحن نحی و نمیت»(۵)فرموده که : زنده‌آن‌که حرکت اوبه‌حق باشد ، ومرده آن‌که حرکت را نسبت به‌خود دهد .

و هم خراز در تفسیر « الم‌نشرح»(٦) می‌فرمایدکه : لوح سینهٔ تومی‌باید که به‌هیچ نقشی آلوده نشده باشد از علم‌ها ورسم‌ها ، همچو سینهٔ محمدکه ازین‌ها پاك بود ، او را علم اولین و آخرین عطا فرمود .

عزیزی می‌گفت : سینهٔ ملایان مانند تخته مشق کودکان پر نقش است . تا این‌ها تمام آن نفش را نشویند؛قابل تصویرصور حقانی نگردد (۷).

و هم خراز در تفسیر آیهٔ « للفقراء المهاجرین الذیـن اخر جوامن دیارهم واموالهم »(۸) می‌فرماید که:فقیر نشود وازهستی موهوم خود جدا نگردد هیچکس تا از جمیع تصرفاتی‌که نسبت به‌خود می‌کند(۹) نگذرد.

(۱) به‌الله MN (۲)۳-۴ (۳) مراتب N (۴)۳۵-۳۴ (۵)۱۵ -۲۳
(۶)۵۹ - ۱۱۸ (۷) نگردند (۸) ۵۹-۸ (۹) می‌دهد

شطح : ابوحمزه خراسانی - رحمةالله علیه -گوید : اگرغفلت نبودی، صدیقان بمردندی . یعنی غفلت مربی وجود ظاهر است .

و هم ابوحمزه در خانهٔ حارث محاسبی آواز گوسفند شنید ، در وجدآمد و گفت : « لبیك جل جلاله . » حارث کاردی کشیده ، گفت : این چه حالت است؟ اگر بیان نکنی ترا بکشم . گفت : ای بیچاره برو چندین سال خاکستر و سبوس و آرد با هم آمیخته ، بخور تا این مسئله بر تو روشن شود.

شطح : ابوالحسن شیبانی - رحمة الله علیه - گوید که : جمله جهان در بیابان تشنه‌اندو من برشط نیل تشنه‌ام. یعنی آنها دربیابان غفلت وهجرسرگردانند و من در وصال تشنهٔ حسن بی نهایت .

شطح : ابراهیم خواص- رحمةالله علیه - درمیان برف مربع نشسته‌بود. ابوالحسن علوی گفت : بیا تا درخانه آئیم . گفت : مرا به مجوسیت‌می‌خوانی؟! شیخ‌الاسلام گفت: تا نشان دوگانگی‌به‌جاست مجوسیت بجاست . یعنی‌حق‌همه‌جاست.

شطح : ابوالحسن نوری -رحمةالله علیه - جوانی نزد نوری درآمد . نوری پرسید : با که صحبت داشته‌ای ؟ گفت با بوحمزهٔ خراسانی . نوری‌گفت : با آن مرد که از قرب نشان می‌دهد و اشارت می‌کند ؟ گفت آری . گفت : چون به او رسی، سلام من برگوی وبگوی‌که اینجاکه مائیم نه قرب است و نه بعد .(۱)

جامی مکن اندیشهٔ نزدیکی و دوری لاقرب و لابعد و لاوصل و لابین

یعنی دوری و نزدیکی دوگانگی می‌خواهد و در توحید دوئی شرك است .

و هم نوری فرمود : هرگاه الله تعالی نظر برلطافت خود کند ، خود را حق می‌نامد . وقتی که نظربرکثافت خودکند، خود را خلق‌می‌نامد .(۲) یعنی درهر دو حالت یك ذات است .

و هم نوری فرمود که : ساعتی از عارف بر مولی گرامی‌تر از تعبد

(۱) قرب وبعد بعداست A (۲) می‌نماید A

متعبدان ، هزار هزار سال .

و هم نوری راگفتند : الله تعالی را به‌چه شناختی؟ گفت به الله . گفتند: پس عقل چیست ؟ گفت : عاجز است ، راه ننماید ، مگر عاجز را .

و هم ابوالحسن نوری آواز مؤذن بشنید . گفت : هلاکت باد بر تـو . دران اثنا آواز سگ بشنید . گفت : لبیك وسعدیك .گفتند : شیخا ! این چه حال است ؟ گفت : مؤذن از غفلت گفت برای مزد و سگ بی‌غرض گفت که حق تعالی فرموده است«وان‌من شیءالا یسبح بحمده»(۱). یعنی‌چیزی نیست که‌درذکراونباشد .

شطح : ابوجعفر بن‌الکربتی - قدس سره : جعفر خلدی‌گویدکـه جنید روز وفات(۲) ابن‌الکربتی بالای سروی نشسته بود . جنید سر خود به‌آسمان برداشت . ابوجعفرگفت : بعد است و دوری . جنید سرخود به‌سوی زمین فروافگند . بازگفت: بعد است و دوری . یعنی او تعالی شانه منزه است از جهت .

شطح : سیدالطایفه جنید - رحمةالله علیه - در جواب حدیث « کـان‌الله ولم یکن معه شیء » گفت : « الان کماکان» ، یعنی چنانکه بود و نبود با او چیزی، حالا هم اوست و نیست چیزی با او .

و هم سیدالطایفه‌گفت: «تصوف آن‌است‌که ساعتی بنشینی(باحق) بی‌تیمار». شیخ‌الاسلام گفت : بی‌تیمار چه بود ؟ گفت : یافت بی‌جستن ، و دیدار بی‌نگریستن که بیننده در دیدارعلت است .

رباعی

یك دم از وی جدای بنشین تو ساعتی بی خدای بنشین(۳) تو
شرك ، باحق‌نشتن است ، یقین خودبه‌خودآشنائی بنشین‌تو(۴)

۱- ۱۷ - ۴۴ ۲- چند روز پیش از وفات .

۳- ننشین XA ۴- منشین N

و هم از سیدالطایفه پرسیدند که عارف کیست و معروف که ؟ گفت : « لون الماء لون انائه » یعنی آب بی‌رنگ است و هر رنگی کـــه ظرف دارد ، آب همان رنگ نماید .

رباعی

آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خرد ، ای ناداشت
این رنگ همه هوس(۱)بود یاپنداشت او بی‌رنگست رنگ او بایـــد داشت

و هم وی گفت : اولیت و آخریت را مطالعه کردم . آنگه از همه غایب شدم ، و از همه فانی شدم و در همه باقی شدم .

و هم سیدالطایفه را پرسیدند که : ماالتوحید ؟ گفت : « التوحید اسقاط الاضافات » یعنی توحید دورکردن‌نسبت‌هاست .

شبی این فقیر آن سرور را ، صلی‌الله علیه وسلم ـ را برتختی نشسته دیـد . ابوبکر وعمر بر دست راست او نشسته و جنید متصل ایشان وعثمان و علی بردست چپ و پیرمن غوث‌الثقلین متصل ایشان نشسته و ذوالنون مصری و بشر حافی و اکثری از مشایخ کبار و مولانا عبدالرحمن جامی و استاد من شیخ میر هم دران مجلس حاضر بودند . ازآنجا که مرا همیشه ذوق این بود که توحید ازآن حضرت ـ علیه‌السلام ـ بیاموزم(۲)پـــای مبارك آن سرور را بوسیدم وگفتم : یا رسول‌الله ! چیست توحید ؟ آن حضرت از روی بشاشت و خوشی انگشت‌های دست راست را بسته ، انگشت شهادت را برداشتند . نزد غوث‌الثقلین رفته ، این اشاره پرسیدم . فرمودند که توحید در عبارت نگنجد و اشاره کافی است ، چون راز به زبان نتوان گفت ، پیغامبر ـ صلی‌الله علیه ـ یك انگشت برداشت واشارت به احدیت‌کرد .کمال توحید یك دانستن و یك دیدیدن است .

بیت

یکی بین و یکی دان و یکی گوی یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی

۱ـ این رنگ همه ... پنداشت : ـ A ۲ـ پپرسم و بیاموزم X

و هم در مجلس سیدالطایفه ، شبلی روزی الله گفت . جنید گفت : غیبت حرام است . یعنی درین وقت تو حاضر نبودی که الله گفتی . اگر حاضر می‌بودی کی الله می گفتی .

شطح سمنون محب ـ قدس سره ـ : سمنون را پرسیدند که محبت چیست ؟ گفت : (محبت) بنده با حق یا محبت حق با بنده ؟ همین لحظه در صحبت حضرت خضر ـ علیه‌السلام ـ از محبت حق بابنده می گفتم . ملایکهٔ مقربین نتوانستند شنید ، گریختند .

شطح : رویم ـ قدس سره ـ گوید که : توحید دور کردن آثار بشریت است و ثابت کردن الوهیت برخود . یعنی خود را معبود دیدن نه عابد .

و هم رویم را گفتند : انس باحق چیست ؟ گفت : وحشت از غیر و ازهستی خود . یعنی هیچ نبینند ، همه او را بینند .

و هم رویم را پرسیدندکه : توبه چیست ؟ گفت : توبه از توبه . یعنی کنندهٔ نیك و بد اوست . پس توبه از چیست ؟ !

شطح یوسف بن حسین رازی ـ قدس سره ـ : ابوالحسن دراج به‌آرزوی دیدن وی بـه ری آمد ، از هرکه حـال وی پرسید ، گفتند : با آن پیر زندیق چه کار داری ؟ ! چون به‌وی رسید ، یوسف ازو پرسید که : هیچ بیتی یاد داری ؟ بیتی پیش او خواند . یوسف‌بن حسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی روان شد وگفت: ای دراج ! عجب مدار که مرا زندیق گویند ، از صبح تاحال قرآن می‌خوانم ، اشك از چشم من نیامد ، بدین یك بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد ؟ !

و هم یوسف گفت که : من دانم نـزول عیسی کی بود و خروج مهدی کی بود و از کدام قبیله عیسی زن کند و از پشت او کـه پدید آید . یعنی علم عارف ، علم الله است . هرچه حق داند ، عارف داند .

و هم یوسف گفت : اگر صدق و اخلاص هردو غلام(۱) من می‌بودند ، هردو

---

(۱) عالم A

را می‌فروختم و اگر خوف و رجا هر دو بر در من می‌آمدند ، در باز نمی‌کردم . یعنی اینهاصفت عبودیت است .

و هم یوسف گفت : هر که به نظر رسید ، از خبر مستغنی شد ، یعنی هر که صاحب مشاهده شد ، از شرع گذشت و هر که حق شد ، از دیدن حق گذشت .

شطح امام موحدین ابوبکر واسطی - رحمة‌الله علیه - : از واسطی پرسیدندکه مریدان ابوعثمان حیری را چون دیدی ؟ گفت : پیرایشان نیاموخته است ایشان‌را مگر مجوسیت . یعنی گفتن من و او .

و هم واسطی گوید : هرکه ذکر او کرد ، برو بهتان کرد و هرکه صبر کرد ، دلیری نمود به او، وهرکه شکرکرد ، تکلف نمود. یعنی این‌ها همه آثار خودبینی(۱) است .

و هم وی فرموده‌که: غفلت ذاکران از عوام‌الناس بیشتر است. یعنی ذاکران بسبب اسم و ذکر از مذکور غافل گشته‌اند و غفلت عوام یاد نکردن(۲) حق است خود را . درین معنی گفته‌ام :

خوش کرد(۳) بیاد خود نشستن همه وقت
این قید چه لازم است بر من همه وقت
غافل شدن خلق ز حق از حق است
خود را تعب است یاد کردن همه وقت

و هم واسطی درتفسیرآیهٔ «ولایأمرکم ان تتخذوا الملئکة والنبیین ارباباً»(۴) یعنی نمی‌رسد نبی راکه امرکند شمارا به‌اینکه بگیرید فرشتگان وپیغمبران را خدایان خود ، می‌فرماید که : بر تو باد که در راه حق ملاحظهٔ حبیب و خلیل و کلیم نکنی. پرسیدند که : بر ایشان صلوات هم نفرستیم ؟ گفت : صلوة بوقار دهید و بدانید که ربوبیت در عبودیت حلوه‌گر شده است ، لیکن در دل خویش ایشانرا مقدار منهید . این شطحی است بس بلند .

(۱) خودی N (۲) کردن M (۳) گرچه A (۴) ۳ - ۸۰

و هم واسطی در تفسیر آیهٔ « وان اقم و جهك للذین حنیفا ولاتکونن من — المشرکین(۱) » فرموده: اعتماد مکن برصلوات و طاعات ، کـه از راه فضل و رحمت بیراه‌گردی(۲). مردم پندارندکه صلوات مواصلت است ، این پنداشت مفاصلت است و در حقیقت نه مواصلت است و نه مفاصلت . این‌ها همه عبارت است اگر بصلوة و طاعات نگروی(۳) کافری بحکم شریعت ، واگر باوجود مشاهدهٔ حق بگروی مشرکی بحکم حقیقت . حقیقت بی‌رنگی است .

و هم واسطی ناتمامی را دید که نماز می‌گزارد . گفت : بیزارم ازان معرفت که بعوض حاصل شود . هر چه هر که را گرامی کردند ، در ازل کردند . اگر کار بعوض بودی ، فضل نبودی .

و هم واسطی گوید که : من پسر ازل و ابدم، نه پسر آب و گل . اگرشطاح پدر می‌فرمود مرتبهٔ شطح بلندتر می‌بود ، چه این این قوم بلند گفته‌اند کـه : صوفی باید که ابوالوقت باشد نه ابن‌الوقت .

و هم واسطی‌گویدکه : همه بوهم مردند، حتی بایزید بسطامی هم بوهم رفت. این سخن هم مثل این است‌که شیخ‌حسین دهدهه درمجلسی‌که دیوان حافظ حاضربود، وارد شد . پرسیدکه : این چه کتاب است ؟ گفتند : دیوان حافظ . کتاب را گشاد . غزلی برآمد ، که این بیت دران است :

شعر

چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب

که به‌امید تو ، خوش آب روانی دارد

بعد از ان کتاب را بر زمین زد وگفت : حافظ هم مانند پیر (۴) زالان گریه کنان مرده است .

و هم واسطی گوید : هرکه نفس خود را ملامت(۵) کرد ، باخدا شریك‌گرفت

---

(۱) ۱۰ - ۱۰۵ (۲) به‌بیراهه گروی M (۳) بگروی X (۴) پیره‌زالان X
(۵) ملازمت M

و اندرین معنی گفته‌اند :

شعر

از اصل حقیقت چو خبردار شدی — از یار بدان همه که هشیار شدی

چون فاعل خیروشر خدا را دیدی — دیدی گنه ازخویش‌وگنهکارشدی

و هم واسطی فرمایدکه: ایمان مقرب نیست وکفر مبعد نه . یعنی ایمان سبب نزدیکی خدا نیست و کفر سبب دوری از حق نه . بلند شطحی است این .

و هم واسطی در تفسیر آیهٔ « فاتقوالله و اطیعون(۱) » ، فرمود که : تقوی اولین منزل این راه است ، و این راه را نهایتی و غایتی نبود که چون به‌آن رسند ، فارغ شوند و حقیقت تقوی آنست‌که از تقوی هم تقوی نمایند .

و هم واسطی در تفسیر آیهٔ « ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة(۲)» . فرمود که : که چون سلطان عشق و قهرمان حب حق درقریهٔ باطن ارباب ذوق و اصحاب شوق نزول ارزانی فرماید ، هستی آن قریه را زیر و زبر سازد و نفس و شهوت و غضب (را) که عزیزان قریه(۳)اند ، ذلیل و خوار گرداند .

و هم واسطی در تفسیر آیهٔ « من عمل صالحاً فلنفسه (۴)» فرماید که : اگر قبول عمل شرط شایستگی درگاه او بودی ، هیچ‌کس از انبیاء و اولیاء مستحق فیض نگردیدی .

و هم واسطی در تفسیر آیهٔ « ففروا الی‌الله(۵) » . می‌فرماید : بگریزیداز قضا بسوی قدر ، و از کسب به‌فضل . درمطالعهٔ این قول واسطی ، مرا به‌خاطر گذشت‌که به‌جهت همین من ترك عمل‌کرده‌ام . ابلیس(٦) به من‌گفت : کار آنست‌که عمل کند و نبینند . من با وی گفتم : کسی عمل کند و نظر برعمل ندارد و نظر بر دین خود دارد که من نظر بر عمل ندارم و آنکه عمل نکند نظر بر دین هم (۷) ندارد ملزم شد آن‌که به‌طاعت پیش تاخته بجز خسران نیافته .

---

(۱) ۴۳-۶۳ (۲) ۲۷-۳۴ (۳) آن قریه M (۴) ۴۵-۱۵ (۵) ۵۱-۵۰

(۶) ازین ابلیس را پرسیدم به من M (۷) دین : -- N

و هم واسطی در تفسیر آیهٔ «ولقد اخترنهم علی‌علم علی‌العالمین(۱)» . گوید : برگزیدم ایشان‌را با آن‌که گناهان ایشان دانستم و مخالفت ایشان شناختم ، تا دانند که جنایت هدم رعایت(۲) نکند و معصیت رونق عنایت نشکند .

و هم واسطی درتفسیرآیهٔ « ولوشاء ربك لامن من فی‌الارض کلهم‌جمیعاً (۳)» . می‌فرماید‌که : حق تعالی به این آیه رفع مدح و ذم از خلق کرد . پس نماند معذور و غیرمعذور ، و نیك‌بخت و بدبخت .

و هم واسطی در تفسیر آیهٔ « و اذا فعلوا فاحشة(۴)» . گفت : طاعت کردن برای آخرت فاحشه است . یعنی عمل قبیح است .

و هم واسطی در تفسیر آیهٔ « وکفی بالله شهیدا(۵) » گوید : حاجت نیست ترا که افعال و اعمال را بر خود شاهدکنی . بس است ترا شهود الله .

و هم واسطی گوید : هرکه فانی شد ازحق به‌حق وقیام حق به‌حق ازربوبیت هم فانی‌گشت ، تا به عبودیت چه رسد .

این سخن مثل سخنی است که چون محمد ابونصر از ابوسعید ابوالخیر سؤال کردکه آثار را محوبود ؟گفت : «لاتبقی ولاتذر(۶)». عین‌نمی‌ماند ، اثر ازکجاماند.

و هم واسطی در تفسیر آیهٔ « و مایؤمن اکثرهم بالله الاوهم مشرکون(۷) » . گوید : شرك سه قسم است : شرك کفر و شرك ریا و شرك ذکر . این همه به ملاحظهٔ خطرات مشترك‌اند . یعنی ایمانی که درو دیدن غیر باشد ، شرك است .

شطح : ابوالعباس عطا - قدس‌الله سره - گفت : علامت حقیقت توحید ، فراموش‌کردن توحید است و اندرین معنی‌گفته‌ام :

توحید خموشی است و فکری(۸) است مدام
بحث آمد و شد ز دست توحید تمام
یك گفتن تو ببین دوئی(۹) ثابت کرد
اطلاق رود ز نقطه چون گیری نام

---

(۱) ۴۴-۳۲ (۲) بر غایت A (۳) ۱۰-۹۹ (۴) ۷-۲۸ (۵) ۴ - ۷۹
(۶) ۷۴ - ۲۸ (۷) ۱۲ - ۱۰۶ (۸) ذکرمی N (۹) توئی N

شطح : منصور حلاج - قدس سره - پسر خود را آخرین وصیتی که کرد این بود که چون همه عالم در خدمت کوشند ، تودرچیزی‌کوش‌که ذره‌ای ازان بهتر باشد از عمل ثقلین . پسرگفت : آن چیست ؟ گفت : توحید .

و هم ازحلاج پرسیدندکه : باوجود دعوی خدائی چرا شبانروزی هزار رکعت نماز می‌گزاری ؟ گفت : مرا غیرمن کیست که بپرستد .

و هم از حلاج منقول است که ، به در جنید رفت و در بزد . جنید پرسید : کیستی ؟ گفت : حق .

و هم از حلاج پرسیدند که : در مذهب‌کیستی ؟ گفت: درمذهب خدای(۱).

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست　　　عاشقان را ملت و مذهب خداست

و هم حلاج گوید : جوانمردی منحصر است در احمد - علیه‌السلام - و در ابلیس . یعنی محمد مظهر جمال است و ابلیس مظهر جلال .

و هم حلاج گویدکه : عارف ایمان نیاورد ، تا وقتی‌که‌کافر نشود .

و هم حلاج فرموده : از خدا به غیر خدا چنگ زدن ، شك كردن است در خدای .

و هم منکری حلاج را گفت : دعوی نبوت می‌کنی؟ گفت : وای برتو . قدر مرا بس کم کردی . یعنی من دعوی خدائی می‌کنم و تو نام نبوت می‌گیری .

و هم حلاج درتفسیر آیهٔ « و شاهد و مشهود(۲)» می‌فرمایدکه شاهد ومشهود و کون و مکون یکی است .

و هم حلاج گوید : من در خود نگرستم و از خود بیرون رفتم و باز به‌خود نیامدم .

شطح : ابومحمد مرتعش - قدس سره - گفت : تصوف حالی است آنچنان نادر که بخل(۳)کرد صاحب تصوف برکونین ، پس تصوف به‌سوی حق رفت ودیگر به‌جائی‌نمی‌رود ، چرا که تصوف نورحق است و صوفی تصوف‌دان خداست و بس .

---

(۱) حق X　(۲) ۸۵ - ۳　(۳) بخل X

شطح : ابوالحسن مزین ـ رحمةالله علیه ـ گویدکه: هرکس برمشاهده حق انکارکند ، حق تعالی اورا به عبادت و طاعت خود مشغول سازد ، یعنی او را قابل معرفت ندانسته ، داخل عوام نماید .

شطح : تاج عارفان ابوبکر شبلی ـ رحمةالله علیه ـ فرمود : اگر جبرئیل و میکائیل در دل من بگذرند زمین را بگویم(۱) که مرا فرو برد .

و هم شبلی گوید : اگرابویزید حاضربودی به دست(۲)کودکان نامسلمان(۳) شدی .

و هم شبلی فرمود : « لیس فی‌الدار غیره‌الدیار » . یعنی همه اوست ونیست جز او در عالم .

و هم شبلی را جنید عتاب کردکه آنچه ما در سرداب‌ها می‌گفتیم تو بر منبر بردی . شبلی گفت : « انا اقول و انا اسمع هل فی‌الدارین غیری » . یعنی خود می‌گویم وخود می‌شنوم. نیست دردو عالم غیرمن .

شبلی‌خطبهٔ وحدت را برمنبرآورد و من برتخت‌آوردم. معراج وسلطنت‌توحید آن بود ، که بر تخت ظاهر شود . حق گفتن را چه ملاحظه از کس و گوینده را الله بس . هرکه‌قبول نکند از هوا و هوس،در آتش بعد بسوزد چون خاروخس .

شعر

گر میسر(۴) شود آن روی چو خورشید مرا
پادشاهی چه که دعوی خدائی بکنم

و هم شبلی فرماید : حق را بندگان هستندکه اگرآب دهان دردوزخ اندازند آتش دوزخ را فرو نشانند .

و هم شبلی گفت : می‌خواهم که بهشت و دوزخ به‌هم آمیخته ، یك لقمه ساخته ، فرو برم تا مردم بی‌سبب او را پرستند .

---

(۱) بگویند A بگو N (۲) بردست M (۳) ما مسلمان M N (۴) مسخر N

و هم از شبلی پرسیدند که : زهد و ورع چیست ؟ گفت : زهد بخل است و ورع کفر . یعنی لازمهٔ زهد بخل است و لازمهٔ تقوی شرك . چون همه حق است ، از حق نتوان پرهیز کرد .

و هم او فرمود : مقامات نزدیکان را مکر است و دوران را حجاب . یعنی اگر نزدیکان فریفتهٔ خوارق وکرامات شوند ، دور افتند و سالکان اگرفریفته شوند ، محجوب گردند .

و هم شخصی در مجلس شبلی زعقه(۱)ای بزد ، فرمود در دجله‌اش اندازند ، اگر صادق است ، چون موسی برآید و اگر کاذب است ، چون فرعون غرق شود .

و هم از شبلی پرسیدند : تصوف چیست ؟ گفت : شرك است .

و هم در وقتی‌که مؤذن گفت : « اشهدان لااله‌الاالله و اشهد ان محمدالرسول الله» . بر(۲)خروشید‌که اگر نه حکم تو باشد ، نام دیگری را با نام تو نتوان شنید . عین‌القضات گفت : چنانچه در خلوت محمد جبرئیل نگنجد ، در خلوت ما محمد ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ نگنجد(۳) .

و هم از شبلی پرسیدندکه : « اکرم‌الاکرمین » که بود ؟ گفت : آن‌که به‌یك گناه که یکی را بخشیده باشد ، دیگر هیچ بنده را به‌آن گناه عقوبت نکند وگوید‌که این همان گناه است‌که فلان بندهٔ خود را به این گناه بخشیده‌ام .

و هم از شبلی، رویم پرسید‌که توحیدچیست ؟گفت :کسی‌که جواب ازتوحید بدهد او ملحد است ، وکسی‌که تعریف توحید بکند اومشرك است ، وکسی‌که توحید را نداند ، او کافر است ، وکسی‌که اشارت کند به‌توحید او بت‌پرست است ،کسی‌که سؤال کند از توحید او جاهل است .

و هم شبلی را پرسیدند : هرگز خوشحال می‌شوی ؟ گفت : آری هرگاه بدانم که هیچ‌کس الله تعالی را یاد نمی‌کند . یعنی خوشحال من وقتی است که همه را مذکور ببینم .

---

(۱) نعره X دفعه N (۲) برو M (۳) ما در خدمت محمد می‌گنجیم A

و هم وی‌گفت: نگاه داشتن دل ازدیدن غیر ، شرك است ؛ یعنی غیری نیست، پس دل را از چه نگاه دارند ؟!

و هم شبلی در تفسیر آیهٔ « و اذکر ربك اذا نسیت(۱)» . فرمود که شرط ذکر نسیان است ، و همه خلق در ذکر فرو رفته‌اند .

و هم فرمود که : این آیه در حق عوام است و در حق خواص نیست ؛ چه خدا هرگز خود را فراموش نکند . ابوبکر واسطی درتفسیرهمین آیت چنین فرموده : یاد کن رب خود را وقتی‌که فراموش کنی تو رب خود را ، یعنی یاد کردن دوگانگی است(۲) .

شطح : ابوبکر ارموی ـ رحمةالله ـ گفت : ملایکه نگاه دارندهٔ آسمان‌اند و علما نگاه دارندهٔ دین و اولیا نگاه دارندهٔ الله ، وشیخ من مولانا شاه ـ سلمه‌الله (۳)ـ رباعیی درین درین معنی فرموده :

رباعی

معروف شدم تا که به عرفان گشتم عارف گشتم زخویش عریان گشتم
پیدا کردی مرا و لیکن من هم پیدا کردم ترا و قربان گشتم

شطح : ابوالعباس قصاب آملی ـ قدس‌سره ـ : ابوالحسن‌خرقانی و ابوـ عبدالله داستانی از ابوالعباس پرسیدندکه : اندوه ازل وابد تمامتر یاشادی ازل وابد ؟ ابوالعباس گفت : الحمدالله که منزلگاه پسرقصاب بالاتر از هر دو است . «لیس عند ربکم صباح ولامساء » . یعنی جائی‌که حق است نه صباح است ونه شام .

شطح : ابوجعفر خلدی ـ رحمةالله علیه ـ : ابوعبدالله خفیف ازو پرسید : معاینه بهتر است یا مشاهده ؟گفت : معاینه زندیقی است ومشاهده حیرت . یعنی‌کار ازین هر دو بالاتر است که آن عینیت(۴) است .

شطح : ابوالعباس سیاری ـ رحمةالله علیه ـ گوید : حقیقت معرفت از

---

(۱) ۱۸-۲۴ (۲) در تفسیر ... است : ـ NA (۳) قدس‌الله سره X N M
(۴) عین N غیبت X

معارف بیرون‌آمدن است ؛ یعنی عارف و معروف یکی است .

و هم فرمود : هر که بعداز شناخت ذات حق به صفات متوجه شد ذات را نشناخت .

شطح : ابوالخیر تیناتی ـ قدس‌الله سره ـ درویشی راگفت: به‌کجامی‌روی؟ گفت : نیت حج دارم و غزا . گفت : خدای تعالی شما را چیزی داد که قدر آن را نشناختید . شما را در بیابان‌ها پراگنده و سرگردان کرد . گفت : ای شیخ ! حج و غزا می‌گوئی ؟ گفت : آری چرا وقت خود را غنیمت دانسته ، نمی‌نشینید .

شطح : جعفر خلدی ـ رحمةالله علیه ـ از جعفر پرسیدند : صوفی کیانند؟ گفت : ایشان ایشان نیند(۱) اگرایشان ایشان باشند ، ایشان ایشان نباشند(۲). یعنی بی‌هستی موهوم همه ایشانند .

شطح : فارس بن عیسی بغدادی ـ رحمةالله علیه ـ فرموده : لذت طاعت و شرك برابر است . یعنی لذت یافتن از طاعت برابر شرك است .

و هم فارس عیسی در تفسیر آیهٔ « و اعبد ربك حتی یأتیك‌الیقین(۳)» . می‌فرماید : هرکه معبود رادید ، ازعبادت‌گذشت وهرکه ازعبادت نگذشت(۴)، ازمعبود گذشت . پیر من ملاشاه درین معنی می‌فرماید :

رباعی

چون پی زده(۵)ای یقین ره مطلق را
لاریب گذار قید بی‌رونق را
تن کیست پس این عبودیت چیست کذا(٦)
حمالی(۷) ازین بیش مفرما حق را

شطح : ابوالقاسم نصرآبادی ـ رحمةالله علیه ـ فرموده: عذرخواستن عاشق در عشق از معشوق از نقصان عشق است .

شطح: ابوالحسین حصری ـ رحمةالله علیه ـ مرید شبلی بود .گفت: صوفی

(۱) اند M (۲) اند M (۳) ۱۵ـ۹۹ (۴) گذشت X (۵) پی زهد M
(۶) شناس X (۷) رحمانی A

کسی است که بعداز فنا موجود نشود و بعداز موجود شدن فانی نگردد .

و هم حصری گفت : آیا هست درمیان شما کسی که الله الله آن قدر گفته باشد ، که الله او را فانی کرده ، خود الله می گفته باشد .

شطح : ابوالخیر مالکی - رحمةالله علیه - ابوعبدالله خفیف از وی پرسید که : زندگانی با خدای کی صاف می‌شود؟ گفت: وقتی که مخالفت ازمیان برخیزد. یعنی عینیت حاصل شود .

و هم ابوعبدالله خفیف - رحمه‌الله - از وی پرسیدند که : **تصوف چیست ؟** **گفت** : غفلت را هم وجود الله دانستن . اندرین معنی گفته‌ام :

رباعی

هرچند که خلق را گرفته گولی   غفلت شده است برهمه مستولی
مشغول به حق است بفهمد یانی   هرکس که به‌هرچیز کند مشغولی

و هم ابوعبدالله گفت که : ابوالخیر گفته که خدا یکی است ، نه یکی مثل آن یکی که در شمار درآید .

شطح : ابوعبدالله صبیحی - رحمةالله علیه - گوید : متقی پیوسته گرد شرك می‌گردد ؛ چرا که طالب مشاهدهٔ حق است و در توحید شاهد و مشهود نگنجد .

شطح : عباس بن یوسف الشکلی - قدس سره - گوید : هرکه به‌خدا مشغول است ، از ایمان او نباید پرسید و اندرین معنی گفته‌ام :

رباعی

کافر گفتی تو از پی آزارم   این حرف ترا راست همی پندارم
پستی وبلندی همه شد هموارم   من مذهب هفتاد و دوملت دارم

شطح : هشام بن عبدان(۱) الشیرازی - رحمةالله علیه - گویند : هشام نماز نمی‌کرد و هر گه به‌نماز می‌ایستادی ، دور می‌گشتی ، گاهی به مشرق روی می‌کردی وگاهی به مغرب ، گاهی به شمال وگاهی به جنوب ، گاهی به‌فوق نگریستی و گاهی

(۱) عبدالله N

به‌تحت . مشایخ از وی پرسیدند که چرا نماز نمی‌گزاری؟ گفت: مرا عارضی چند روی می‌نماید و مانع من می‌شود از نماز .

هم‌چنین بود حال شیخ شها مرید پیر من حضرت شیخ مر- رحمه‌الله -که هرگاه به‌نماز ایستادی ، چندان ایستاده ماندی که مردم از نماز فارغ گشته متفرق شدندی و او گاهی متوجه مشرق شدی و گاهی متوجه مغرب ، گاهی متوجه جنوب ، گاهی به بالا نگریستی و گاهی به پایان .

شعر

چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی

تو صنم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد

شطح : ابو یعقوب کورتی (۱) - رحمة‌الله علیه - روزی جماعتی از فقها وعلما را بدید نشسته، این آیه که درحق کفار ومنافقان نازل گشته برخواند : «تحسبهم جمیعاً وقلوبهم شتی(۲) » . یعنی می‌پنداری تو آنها را که جمع‌اند ؛ اما دل‌های ایشان پراگنده است .

شطح: مظفر کرمانشاهی - قدس سره - : از وی پرسیدند که فقیر کیست ؟ گفت : آن‌که به‌خداش حاجت نباشد ، یعنی احتیاج از آثار بشریت ودوگانگی است.

شطح : ابوالعباس نهاوندی - رحمة‌الله علیه - فرموده که : همه عالم در آرزوی آنند که یك ساعت حق تعالی ایشان را بود ، و من در آرزوی آنم که حق تعالی یك ساعت مرا به من دهد ، تا من بیندیشم که چه چیزم وکجایم.

شطح : ابوالحسن خرقانی گوید : سحرگاهی حق با من کشتی گرفت ، ومرا بینداخت . یعنی الوهیت غالب آمد بر عبودیت .

و هم خرقانی گفت که : به دو سال خردترم از پروردگار خود ، یعنی مرتبهٔ عبودیت پست‌تر است از مرتبهٔ ربوبیت و هویت .

و هم خرقانی گفت : آنجا که « فاوحی الی عبده ما اوحی(۳) » می‌رفت ؛

(۱) کوفی (۲) ۵۹ - ۱۴ (۳) ۵۳ - ۱۰

اگر ابوالحسن حاضر نبود ، کافر باشد ، ابوجهل باشد ، عتبه باشد . یعنی هرکه در مرتبهٔ ذات متحقق است ، همه جا حاضر است .

و هم خرقانی گفت : اینکه می‌خورد و می‌خسبد چیزی دیگراست . شیخ‌الاسلام گفت که درین سخن خرقانی پیر من است که بسیار نیکو گفته است . یعنی خورنده و خسبنده خداست .

شطح : لقمان سرخی ـ رحمة‌الله علیه ـ در حالت نزع اورا گفتند که بگو : « لااله‌الاالله » تبسم نموده ، گفت : ما خراج داده‌ایم و برات ستده(۱) و باقی بر توحید داریم . خراج دادن مرتبهٔ عبودیت است ، وبرات ستدن مرتبهٔ الوهیت است، و باقی داشتن برتوحید مرتبهٔ هویت است .

شطح : ابوالفضل سرخی که پیر ابوسعید ابوالخیر است ـ رحمه‌الله ـ در حالت نزع ازو پرسیدند که ترا در گورستانی که علما و فضلااند دفن کنیم ؟ گفت : زنهار زنهار ! مرا آنجا نبرید . مرا جائی دفن کنید که آنجا قماربازان وگنه‌کاران و خراباتیان و دوال‌بازان باشند . ما در خور گناهکارانیم و طاقت این‌ها نداریم که گناهکاران به رحمت حق نزدیک‌ترند .

شطح : ابوسعید ابوالخیر ـ قدس سره ـ فرمود :

رباعی

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز   نی کار کنم نه روزه دارم نه‌نماز

چون باتوبوم مجاز من‌جمله‌نماز   چون‌بی‌توبوم نماز من‌جمله‌مجاز

و هم می‌فرماید :

رباعی

جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست

در عشق تو بی‌جسم همی باید زیست

از من اثری نماند این عشق ز چیست

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ؟

---

(۱) ستدیم N

و هم از ابوسعید پرسیدند که : مردان‌خدا را در مسجد جوئیم ؟ **گفت** : در خرابات هم بجوئید که آنجا باشند .

و هم ابوسعید فرماید که : صوفی ، صوفی نبود تا همه خلق عیال او نشوند.

و هم ابوسعید فرماید که : هرکس درحق خود گمان نیکو دارد ، او خود را شناخت و هرکه بدگمان است او خدا را شناخت .

شطح : شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری ـ قدس سره ـ **گفت** : زاهد به‌زهد نازد و عالم به علم خود ، از صوفی چه گویم که خود الله است .

و هم از شیخ‌الاسلام پرسیدند از حقیقت نزول حق تعالی ، **گفت** : آنچه از کروبیان در غیب است ، اگر عبدالله نداند چه عیب است . اما « الرحمن علی‌العرش استوی(۱) » قرآن است ، اقرار کن اگر ترا ایمان است ، این راه بی‌برهان است ، هر چه در آیت است همان است ، اگر در روضه محمد است برعرش رحمان است ، اوکه دلش برنتابد او زندیق و نادان است .

و هم شیخ‌الاسلام گفت : ابن منصور(۲) با نااهلان سخن گفت‌که باعث آزار او شدند و من سخن می‌گویم بلندتر از ابن منصور وعامه می‌شنوند وانکارنمی‌کنند . زیرا که هرکه اهل آن نبود ، درنیابد سخن مرا . شیخ‌الاسلام که فرمود : من بلندتر از ابن منصور(۲) می‌گویم ، یعنی ابن منصور حق را منحصر در خود می‌دانست ومن همه را حق می‌بینم . و اندرین معنی گفته‌ام :

رباعی

عارف به‌خود اطلاق خدائی نکند — از ذات لطیف خود جدائی نکند

گر بنده کسی بود خدا او باشد — چون‌جمله خود است‌خونمائی‌نکند

چنانچه ابن عربی فرموده ، قوم عیسی ـ علیه‌السلام ـ را حق تعالی ازان‌کافر خواند که حق را منحصر در سه وجود دانستند . اگر همه را حق می‌دیدندی ، کافر نه‌شدندی .

شطح : شیخ‌الاسلام احمد جام ـ قدس سره ـ

(۱) ۲۰ ـ ۵ (۲) منصور N

شعر

ما تاج سرافراز همه خلق خدائیم — مـا پادشه مملکت هر دو سرائیم

هستیم ونه هستیم نه در قرب ونه در بعد — مائیم ونه مائیم ونمائیم ونه مائیم

باشیم و نباشیم ونباشد که نباشیم — ما خانه وما خانگی وخانه خدائیم

ما غرق محیطیم دگر آب نجوئیم — ای برلب ساحل توچه دانی که کجائیم

احمدچو برون رفت زجائی که مکان است — آیا تو کجائی که ندانیم کجائیم(۱)

شطح : ابوصالح دمشقی ـ قدس سره ـ گفت : اگر عالم را یکی می‌گردانی درست است ترا توحید ، و اگر متعدد می‌کنی خالق را و مخلوق را ، صحیح نیست توحید تو . یعنی توحید یك گفتن است ، و یك دیدن ، و یك کردن ، ویك شدن .

و هم وی گفته که : توحید این است کـه تو درو غایب شوی و یا او در تو غایب شود . یعنی اول تو درو غایب شو ، بعداز آن او در تو غایب خواهد گردید .

و هم وی گفته : توحید را در عینیت در می‌توان یافت ، نه از روی علم . یعنی گفتن چیز دیگر است و شدن چیز دیگر . اندرین معنی گفته‌ام :

خواهی که شوی داخل ارباب نظر — از قال به‌حال بایدت کرد گـذر

از گفتن توحید موحد نشوی — شیرین نشود دهان ز نام شکر

شطح : ابوالبدر نماسکی(۲) ـ رحمةالله علیه ـ گفته : المعرفة شطح . یعنی همان شناختن او هم شطح است ، بعدازآن هرچه گوید وکند شطح خواهد بود .

شطح : احمد غزالی ـ رحمه‌الله ـ گفت : فریضهٔ ما خدا بودن است وسنت ما رسول بودن .

و هم احمد غزالی فرموده که : معشوق طوسی تـرکی است ، قبا بسته (۳) که نماز هرگز نگزارد ، وفردای قیامت جمیع صدیقان را آرزوی آن باشد ،که کاش خاکی می‌شدند تا معشوق طوسی برآن قدم نهادی .

و هم احمد غزالی در نیت نماز گفت : کافرشدم زنار بستم الله‌اکبر ، یعنی از

(۱) آیا ... کجائیم ـ X (۲) نمایسکی N M (۳) شایسته A

الوهیت نزول کردم و به‌عبودیت آمدم . پیرمن ملاشاه ـ سلمه‌الله(۱) ـ گفت : بالای عرش بودم ، بانگ نماز شنیدم ، خودرا به‌تحت‌الثری دیدم ، برخاستم و نمازکردم.

و هم پیش احمد غزالی شخصی‌آمدکه ایمان می‌آرم .گفت : حاجت نیست . گفتند : ای شیخ ! چه می‌فرمائی ؟ گفت : شما لا اله الا الله را منشور سلطنت حق می‌دانید ، بلکه منشور عزل حق است . یعنی این کلمه باعث حجاب گشته است نه باعث وصال .

و هم احمد غزالی‌گفته : هرکه تعلیم توحید از ابلیس نگرفت، زندیق است، یعنی در یگانگی بار ملامت را مثل ابلیس باید برداشت ومردود خاص و عام گشت.

شطح : فتحه ـ رحمة‌الله علیه ـ فرموده‌که : ازخدای تعالی شر به‌خلق نرسد. یعنی هیچکس را به‌گناه نگیرد .

و هم فتحه گفت : ابلیس به من گفت : در عالم سیاه گلیم‌تر از من توئی. ابلیس این سخن‌گفت و بگریست ، گریۀ ابلیس ازین راه است که دربرداشتن بدنامی و بار ملامت فتحه را از خود بیشتر دید .

شطح : عین‌القضات همدانی ـ رحمه‌الله‌گفت : کسی‌که خدای را شناخته، الله نمی‌گوید ، و هرکه الله می‌گوید ، خدای را نشناخته .

و هم وی گفت : از دیدن نور محمد الرسول‌الله ، جمله مؤمنان کافر شدند و هیچ‌کس را از آن خبر نیست . این شطح ، بسیار بلند است . یعنی نبوت حجاب وحدت شده .

عین‌القضاة گوید که : جوانمردی اگر کمال موسی است به‌حرف زدن حق با او ، پس ابلیس را هم این کمال هست ، که با او بسی حرف زده است . تو چه دانی که ابلیس کیست ؟ که شحنۀ مملکت است و صد وبیست و چند هزار پیغمبر زخم ـ خوردۀ دست(۲) اویند ، چنانچه حق تعالی فرمودکه : نفرستادیم ما هیچ نبی را و رسولی را پیش از تو ، مگر اینکه هرگاه‌که پیغمبری آرزوئی کرد ، انداخت خود

(۱) قدس‌الله سره MNX (۲) دست ـ N

را ابلیس‌در آن آرزو ، یعنی آرزو لایق شأن نبوت نیست .

شطح : برکه ــ قدس سره ــ گفت : هفصد بار محمد را ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ دیدم ، امروز معلوم شدکه خود را می‌دیدم .

شطح : حضرت غوث‌الثقین شیخ عبدالقادر جیلی ـ رضی‌الله عنه ــ فرمود که : « من ارادالعبادة بعد الوصول فقدا شرك بالله » یعنی هر کس که بعد از شناخت و معرفت عبادت کند ، به تحقیق شرك آورده بخدای و این قول موافق آیهٔ کریمه‌است‌که « واعبد ربك حتی یأتیك الیقین » یعنی عبادت بکن پروردگار خود را تا وقتی‌که ترا یقین حاصل شود . بعد از یقین مکلف نیستی . با وجود آنکه علمای بی ادراك از یقین موت اراده‌کرده اند و اینچنین مسلم داریم ، اما اهل الله را موتی هست قبل ازین موت ، بموجب حدیث « موتوا قبل ان تموتــوا » ایشان پیش از مرگ بمیرند و زنده شوند به هستی حق . ابوبکر واسطی در تفسیر این آیه گفته که : مرتبهٔ یقین دانستن خوبیها و بدیها (را) ازوست .

وهم حضرت غوث اعظم فرموده‌که : مرد ، آن است که منازعت کند با قضا و قدر نه آنکه موافقت نماید با قضا و قدر .

وهم حضرت غوث اعظم فرموده‌که : او سجانه مراگوید : ای عزیزمن ! تو یگانه‌ای در آسمان و یگانه‌ای در زمین و نیست خدائی غیر از تو.

وهم می‌فرماید : «الزهد عمل‌الساعه» یعنی زهد کار یك ساعت است ، چه زهد ترك دنیا و مافیهاست و مدت دنیا در نظر اهل تحقیق یك ساعت بیش نیست ، چنانکه گفته‌اند : «الدنیا ساعة فاجعلها طاعة» مراد از ساعت زمان قلیل است . پس «الدنیا یوم و لنافیهاصوم» نیز درست‌آید.

«والورع‌عمل الساعتین » و پرهیزگاری کار دوساعت است ، یك ساعت که

دران ترك دنیا کنی و یك ساعت برای ترك نفس . و مقصود آن است ـ والله اعلم ـ که این کارها نزد عالی همتان به توفیق تیسیر الهی آسان است ، همچو کاری که آن را یك ساعت دوساعت کنند . « والمعرفة عمل الابد» و معرفت حق سبحانه کار ابد است که شناسا شدن و رسیدن است به عالم لانهایه و معرفت همیشه در عمل بودن است یعنی معرفت عمل نا متناهی است .

وهم آنحضرت فرموده‌که : «قدمی هذا علی رقبة کل ولی‌الله» یعنی این قدم من بردوش جمیع اولیای خداست ، این شطح بس عظیم است .

پیر من حضرت شیخ میر ـ قدس سره ـ می‌فرمودند ، که مراد از قدم طریقه است و به تحقیق طریقهٔ شیخ عبدالقادر ـ رضی الله عنه ـ بالای همه طرق است .

وهم آن حضرت در وقت رحلت به خلف ارشد خود شیخ عبدالوهاب وصیت فرمودندکه : «خذالتوحید، التوحید اجماع الکل» . مراد از توحید، توحید خاص است و تکرار به جهت تأکید ، و مراد از اجماع‌کل ، انبیا و اولیااند که بر تصوف و توحید اتفاق دارند .

شطح: ابوالسعود شبل ـ رحمةالله‌علیه ـ گویدکه: طریق من آن است‌که هرچه از حق به من رسد ، قبول کنم و هرچه بخوراند ، بخورم و هر چه بپوشاند ، بپوشم .

شخصی به وی‌گفت : هرروز برای تو نان می خواهم بفرستم ، اما چون صوفیه رزق مقر. را شوم می‌دانند نمی‌فرستم، گفت: شوم است آنکه فرستادهٔحق را شوم می‌داند ، ما همه را از حق می‌بینم و هیچ چیز را شوم ندانیم.

وهم وی‌گفت : پانزده سال است‌که مرا برتمام عالم تصرف داده‌اند ، اما من تصرف نمی‌کنم.

ابن قائدکه حضرت غوث‌الاعظم او را مؤیدالحضرة می‌فرمودند و ازجملهٔ

مفردان بود ، گفت : اگر به تو تصرف داده‌اند ، چرا تصرف نمی‌کنی ؟ ابوالسعود گفت : تا آیهٔ فاتخذه وکیلا (۱) را خوانده‌ام تصرف را گذاشته‌ام . یعنی‌مرا بگیر وکیل. حسبی‌الله ونعم‌الوکیل (۲) . بس است خدای مرا بهترین وکیل .

شطح: قضیب‌البان‌موصلی ـ رحمة‌الله علیه ـ که مرید غوث الثقلین‌است، چون نماز نمی‌گزارد ، قاضی موصل گفت : بایدش احتساب کرد . ناگاه قضیب‌البان به صورت کردی ظاهر شد و بعد از زمانی به صورت اعرابیی و آخربصورت یکی از فقها وگفت: ای قاضی! کدام قضیب‌البان را احتساب می‌کنی ؟ یعنی همه صورت‌ها صورت قضیب البان‌است به‌هرصورت‌که خواهد براید .

شعر

مردمی‌باید که‌باشدشه شناس　　　تا شناسد شاه را درهرلباس

شطح شیخ ابن قائد ـ رحمة‌الله علیه ــ : حضرت غوث‌الثقلین او رابه مؤید آن حضرت مخاطب فرموده بودند ، یعنی گستاخ پیش خدای . وی‌گفت : همه چیز را باز پس گذاشتم و روی به حضرت آوردم . ناگاه پیش روی خود نشان پائی دیدم . مرا غیرت شد.گفتم: این نشان پای‌کیست ؟ ازان‌که اعتقاد داشتم‌که هیچکس برمن سابق نیست ، گفتند : این نشان قدم نبی تست ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ خاطرمن تسکین یافت .

شطح : روزبهان بقلی ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید: ازکه می‌ترسی؟ جزتوکسی نیست ، سبحانی‌گوی‌که ما را اناالحق بس نیست. هرچه‌گوئی ، گفتهٔ اوست وهرچه تو جوئی جستهٔ اوست .

---

(۱)۷۳-۹　(۲) ۳-۱۷۳

شعر

در ره پوشیدگی هرگز مرو   برسر دوئی که باشی فاش باش

وهم وی‌گفت : عارف در معروف غـایب است و معروف در عارف غایب .

وهم وی در تفسیر آیهٔ « الطلاق مرتان» (۱) فرموده‌که : دو طلاق است طلاق دنیا و طلاق آخرت ، عارف نبود تا این هردو را نگزارد.

وهم روزبهان بقلی در تفسیر آیهٔ «ولایرضی لعباده الکفر» (۲) فرموده : حق تعالی کفر را خلق نکرده است در روی زمین و راضی نیست کـه کسی کافر باشد ، پس کافر موجود نباشد ، یعنی ناصیهٔ همه به دست حق است و حق برراه راست است .

شطح ابوالمدین مغربی ـ رحمه‌الله ـ : پیش ابوالمدین از اکابر صوفیه مذکور کردند ، گفت : ما قدید نمی‌خوریم و به پیروی‌کسی کار نداریم . همیشه رزق ما تازه است و غذای مالحم طری ، یعنی‌گوشت تازه . و اندرین معنی گفته ام :

رباعی

هـر دم بـرسد به عارفان ذوق جدیـد

خـود مجتهد اند ، نی ز اهل تقلید

شیران نخورنـد جـز شکـار خـود را

روبـاه خـورد فتاده و لحـم قـدیـد

وهم ابوالمدین گویدکه عبودیت را سری است که اگر ظاهر شود باطل می‌گردد . ربوبیت ، یعنی همان سر عبودیت ، ربوبیت است . و اندرین معنی گفته ام .

---

(۱) ۲-۲۲۹ (۲) ۳۹-۷

رباعی

بی مرگ کجـا ، نام تو گردد زنده
بی بنده کجـاست صاحبی زیبنده
از قید شود وجـود مطلـق ظـاهـر
صاحـب تبود ، اگـر نبـاشد بنده

شطح : پیشوای موحدان حضرت شیخ ابن العربی ـ قدس سره ـ فرموده : عالم صورت هویت حق است.

وهم شیخ فرماید : پاك است کسی که ظاهر گردانید چیزها را و خود عین همه چیز است .

وهم شیخ فرماید : ایکاش می‌دانستم مکلف کیست ؟ اگر مکلف بنده است ، بنده خـود ، نیست محض است . اگـر مکـلف رب است ، رب را چه تکلیف ؟ ! (۱)

وهم شیخ فرماید که: خلق را بی حق مبین وحق را بی خلق یعنی همین نمود خلق خالق است و نمود خالق خلق.

وهم شیخ فرمود : « ترك الذنب دنب » ، یعنی ترك گـنـاه ، گـنـاه است .

وهم شیخ می‌فرماید که : جمادات و نباتات و حیوانـات و انسان همه عارف‌اند و از آیهٔ کریمهٔ «وان من شئی الایسج بحمده» (۲) نیز مفهوم می‌شود که همه اشیا معرفت دارند و این سر بر غیر عارف ظـاهر نیست ، و انـدرین معنی گفته ام :

---

(۱) تکلف M (۲) ۱۷-۴۴

رباعی

توحید وشناخت هرکه را حالی نیست

در راه طلب همت او عالی نیست

خوش‌آن‌که‌میان‌خویش حق‌رابشناخت

او در همه جاست هیچ‌جا خالی نیست

وهم شیخ در رسایل خویش از عرفا نقل می‌کند که یکی از ایشان گفته عجب دارم ازکسی‌که خدای را شناسد ، چگونه اطاعت اوکند ؟!

وهم گفته : مطیع به حق گمان بد دارد ، وگناهکار گمان نیك .

وهم گفته: کسی‌که از خلق بگریزد به سوی حق، او خدای را نشناخته یعنی مگر خدا در خلق نیست؟!

وهم گفته‌که مرد آن است‌که الوهیت خود را با الوهیت حق مقابله کند و غالب‌آید ، نه آنکه مقابله کند الوهیت حق را به عبودیت خود . هم‌چنین امام‌محمد غزالی در احیاءالعلوم از بعضی عرفا نقل کرده که می‌گفت که : سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آن است‌که ابدال را طاقت دیدن علمای‌وقت نیست ، برای آن که این علما در نفس الامر جاهلانند ، و نزد خود و نزد جاهلان علما . اندرین معنی‌گفته‌ام :

ز ابلیس به بوالبشر چه انکار رسید

حق گفت حسین و بر سر دار رسید

از شومی و شر نفس ملایان است

با هر نبی و ولی که آزار رسید

و هم شیخ می‌گوید که : من در تمام عمرهیچ سخن به دروغ نشنیده‌ام (۱) .

---

(۱) وهم...ام: - ANM

شطح : شیخ نجم‌الدین کبری -قدس سره- فرمودندکه هرچیز را یك بار زادن است ، الاآدمی را . هنوز سیمرغ انسانیت دربیضهٔ بشریت بودکه به همه‌ملایك خطاب رسید، که تا این سیمرغ قاف غرت در بیضه است ، سجدهٔ او را غنیمت دانید که چون از بیضه پرواز کند ، به دست شما جز تحیر و تحسر نماند . اول از بیضهٔ آفرینش سر بیرون کشد و گوید : « اناالحق » و چون تن از بیضه بیرون آرد گوید: «سبحانی ما اعظم شأنی» و چون پا از بیضه بدرکند ، گوید که برآمدم از پوست ، چنانکه مـار از پوست برآید ، و چون در هوای هویت پرواز کند ، گوید : نیست موجود مگر الله ، و چون در آشیانهٔ وحدت جای‌کرد ، گوید: «لااله الاالله» یعنی گفتن مرتبهٔ آخر برون کردن است ذات را از قید و حصر و بعضی عرفا گفته اند که مردان در عالم بطون زادن است در عالم ظهور ، و مردن در عالم ظهور، زادن درعالم بطون.

وهم وی فرمود : جذبه‌ای از جذبات حق را که برابر عمل ثقین گفته‌اند اشارت به‌آن است‌که به ریاضت به‌این مرتبه نتوان رسید. اینجاازقشر«فادکرونی»(۱) بیرون باید آمد تا سلطان «اذکرکم» (۱) جمال نماید پس ذاکر مذکور گردد وعاشق معشوق شود و دلاله صفت عشق بر در ماند . هستی مجازی بر خیزد و هستی حقیقی روی نماید .

شطح شیخ سعدالدین - رحمةالله علیه -.

رباعی

آنم که جهان چو حقه در مشت من است

این قوت حق ز قوت پشت من است

کونین و مکان و هر چه در عالم هست

در قبضهٔ قدرت دو انگشت من است

---

(۱) ۲-۱۵۲

وهم وی‌گفته : موحد حقیقی خداست و مشرك حقیقی هم اوست . موحد حقیقی به جهت آن که هیچ‌کس خدای رابرای خدا نخواسته است . یا به امیدبهشت یا بیم دوزخ عوام خواهند و برای بهبود خود خواص چنانچه شیخ طیب (۱) مرا گفت‌که : متوکل حقیقی هیچ‌کس نیست ، چرا که هیچ متوکلی از آنچه روزی وی مقررگشته است کم نتواند گرفت و زیاده نتواند گذاشت ، و مشرك حقیقی به جهت آن‌که برای خود شریکان و معبودان پیداکرد . یعنی اگر چه او راشریك ممکن‌نیست اما به جهت احاطهٔ تامه در هرصورتی خود را پرستش فرمود تاهرکس هرچه‌پرستیده باشد، اورا پرستیده باشد « وقضی ربك الاتعبدوا الاایاه»(۲) یعنی واجب وحکم‌کرده پروردگار (تو) که پرستش نکنید ، مگر او را ، پرستیدن اوست ، پرستش هرچه‌باشد و هم چنین معنی «لااله الاالله» راکه کلمهٔ توحید است ، چنین باید فراگرفت‌که هر کس هر چیز راکه اله (۳) خود گرفته است ، حتی هوی و خواهش را ، نیست اینها مگر عین‌الله، مومن حقیقی نشود تا معنی کلمه را چنین فرا نگیرد .

شطح شیخ نجم الدین رازی ـ رحمةالله علیه ـ وی گفت : عارفان نه در بهشت خواهند بود و نه در دوزخ، جای ایشان در اعراف خواهد بود وحق‌تعالی در وصف‌ایشان فرموده «وعلی‌الاعراف رجال یعرفون کلا بسیمهم» (۴) یعنی ایشان جائی خواهند بودکه مشرف براحوال اهل بهشت و دوزخ بـــاشند . بهشت و دوزخ برای بنده است وایشان متمکن‌اند درذات .

وهم وی فرمودکه : امر معروف و نهی منکری‌که عارفان بفرمایند، امر کردن به توحید الله و نهی کردن از غیر است .

وهم گفته که : درویشی نه همین به نماز و روزه است و احیاء شب ، این جمله اسباب بنده است ، درویشی نرنجیدن ونرنجانیدن است ، اگر این حاصل کردی ، وصل‌کردی .

---

(۱) طبیبM (۲) ۱۷-۲۳ (۳)اللهM (۴) ۷-۴۶

شطح خواجه معین‌الدین چشتی ـ قدس سره ـ : شخصی به خواجه گفت : می‌خواهم مرید شوم . گفتند : بگو «لااله الاالله چشتی رسول‌الله » . او هم چنان گفت ، خواجه وی را مریدکردند .

شطح : شیخ فرید شکرگنج ـ قدس سره ـ فرمود : سال ها آنچه حق می‌گفت فریدکرد ، الحال هرچه فرید می‌گوید حق می‌کند .

شطح : سلطان المشایخ نظام‌الدین دهلوی ـ قدس سره ـ گفت: یاد دارم که روز میثاق الله از من عهدی‌که گرفت در نغمهٔ پوربی بود و شیخ این نغمه را به جهت همین دوست می‌داشت .

شطح : شیخ عبدالله ملتانی ـ قدس سره ـ گفت : پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرموده‌که : «من عرف نفسه فقد عرف ربه» . هر که خود را شناخت خدا را شناخت . نفرمود : هرکه خود را فناکرد ، خدای را شناخت (۱) . یعنی عرفان شناخت خود است نه فنای خود . و اندرین معنی‌گفته‌ام :

کی کار تو در شمار حق می‌آید کی قلب تو در عیار حق می‌آید
بایدکه توعین خویش‌دانی‌خودرا فانی شدنت چه‌کارحق می‌آید ؟!

وهم وی گفت : خدای باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید و اگر خود نباشید ، خدای باشید .

این فقیر می‌گوید که : خود باشید و اگر خود نباشید ، خدا باشید (۲). اگر خدا نباشید ، خود باشید .

یعنی سعی کنید که اولا آگاه به حق باشید و از خلق غافل و اگر نتوانید ، سعی کنید که از خدا غافل‌گردید . چون از خدا غافل گردید ، به حق آگاه شوید.

وهم از جملهٔ اشعار اوست .

---

(۱) یافت MN مباشید NX

ما جمله خدای پاك پاکیم — نی زاتش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه — عریان شده ایم و جامه چاکیم

* * *

تاحق به‌دوچشم‌سر نبینم‌هردم — از پای طلب می‌ننشیم هردم
گویندخدابه‌چشم‌سر نتوان‌دید — آن ایشانند و من چنینم ہر دم

شطح : مولانا جلال‌الدین رومی ـ قدس سره ـ فرموده :

رباعی

ای نسخهٔ اسرار الهی که توئی
وی آئینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه درعالم‌هست
از خود بطلب هرانچه خواهی‌که توئی

وهم فرموده :

در بشر رو پوش گشته (۱) آفتاب
فهمم کن و الله اعلم بالصواب

شطح شیخ صدرالدین قونیوی ـ علیه‌الرحمه ـ: باطن حق‌ظاهرانسان کامل است و ظاهر حق باطن انسان کامل ، یعنی باطن و ظاهر انسان کامل ظاهرو باطن حق تعالی است.

شطح : شیخ شرف‌الدین پانی پتهی المشهور به بو علی قلندر ـ رحمة‌الله علیه ـ فرموده : ایمان اعراض‌کردن ازغیر حق است واین ایمان را ابلیس تعرض نرساند و نتیجهٔ این ایمان دیدن الله است .

وهم وی گفته :

(۱) کرده N

رباعی

به بد نامی بر آوردیم نامی
دگر ناموس را از ما سلامی
نمازی می‌گذارم در خرابات
که نی در وی سجودی نی قیامی
براقی کردم از وحدت چو برقی
خدائی را به رو کردم لگامی
مرا چون نام زندیقی بر آمد
چو مستم نیست ننگ از هیچ نامی
شرف ! زنار و تسبیحت یکی شد
تو خواهی‌خواجه شو خواهی غلامی

وهم فرموده:

شعر

برو راه قلندر را بپیما و سراسر بین
به‌هرگامی ازوصدسرفکنده‌افسروسربین
چه‌عیسی‌وچه موسی‌وچه پیرمرسلان(۱) احمد
چه ترسا و چه مغ آنجا همه‌گشته برابر بین
نه ملك آنجا نه درویشی نه پیوند است و نه خویشی
نه‌کیش است ونه‌بی‌کیشی، بحرفی جمله مضمربین
نه آنجا کفر و نه ایمان ، نه آنجا حجت و برهان
نه آنجا آیت قرآن همه کج راست باور بین
قلندر را نوازش ها خدائی را گزارش ها
خدا اندر قلندر دان قلندر را خدا خوربین

(۱) ارسلان A

و مؤید این سخن است آنچه شیخ ابن عربی در فصوص فرموده که حق غذای ماست و ما غذای حقیم.

شطح : شمس الدین محمد کرمانی - قدرس سره - فرموده :

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
این صورت آن کس است کین نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

شطح : عراقی - قدس سره- فرموده:

غیرتش غیر درجهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد

ازینجا بدان که توکیستی ، آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را. یعنی هرگاه به مقام عینیت رسد خود را او بیند . او خود از همه چیز عزیزتر است ، پس خود را از همه چیز عزیزتر دارد .

وهم می‌فرماید :

دعوی عشق مطلق ، مشنو ز نسل آدم
آنجا که سرعشق است انسان چه کار دارد
معشوق و عشق وعاشق هرسه یکی است اینجا
چون وصل می نگنجد هجران چه کار دارد

وهم عراقی گفته که : حقیقت مانند کره ای است که هرجا انگشت نهی وسط آن باشد .

تا صومعه و مدرسه ویران نشود
این کار قلندری به سامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود
یك بنده حقیقتاً مسلمان نشود

شطح : شیخ اوحدالدین کرمانی - رحمة‌الله علیه - فرموده :

ذاتم زورای‌حرف بیرون‌زحد است / از چشمهٔ لطف‌آب حیاتم مدد است
علت زاحد به اوحد آمد حرفی / علت بگذار کاینك اوحد احد است

شطح : عزالدین کاشی ـ قدس سره ـ فرموده :

رباعی

ای عکس رخ تو داده نور به صرم / تا در رخ تو بنور تو می‌نگرم
گفتی منگر بغیر من آخر گوی / غیر از تو کسی که آید اندرنظرم

وهم وی گفته :

رباعی

ای دوست میان ما جدائی تا کی
چون من توأم این توئی و مائی تا کی
از غیرت تو مجال غیری چو نماند
پس در نظر این غیر نمائی تا کی

شطح : شیخ محمودشبستری ـ قدس سره فرموده :

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت / بود ز نار بستن عقد خدمت
چو کفر و دین بود قایم به هستی / شود توحید عین بت پرستی
چو اشیا هست هستی را مظاهر / ازان جمله یکی بت باشد آخر
وجود آنجا که‌باشد محض خیر است / اگر شری است در وی او ز غیر است
مسلمان گر بدانستی که بت چیست / بدانستی که در دین بت پرستی است
اگر مشرك ز بت آگاه گشتی / کجا در دین خود گمراه گشتی
ندید او از بت الاخلق ظاهر / بدین علت شد اندر شرع کافر
ز اسلام مجازی گشته بی زار / که را کفر حقیقی شد پدیدار
بدان خوبی رخ بت را که آراست / که‌گشتی‌بت‌پرست‌ارحق‌نمی‌خواست؟!
هم اوکرد و هم او گفت وهم او بود / نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
یکی گوی و یکی بین و یکی دان / برین ختم آمد اصل و فرع ایمان

شبی در خواب دیدم که بتی از سنگ در نهایت لطافت و حسن رو به روی من ایستاده و بر من این ابیات را خواند . بت اینجا مظهر عشق است و وحدت .

شطح شیخ مغربی ـ قدس الله سره العزیز ـ :

رباعی

گنجی که طلسم اوست عالم مائیم ذاتی که صفات اوست آدم مائیم

ای آن که توئی طالب اسم اعظم از ما مگذر که اسم اعظم مائیم

رباعی

روزت بستودم و نمی‌دانستم شب با تو غنودم و نمی‌دانستم

ظن برده بدم به خود که من غیر توام من جمله تو بودم و نمی‌دانستم

شطح : خواجه علی رامتینی ـ قدس سره ـ گفت : کاشکی اهل ریاضت و مجاهدت می‌دانستند (۱) که راه نزدیکتر است ، یعنی عبادت و ریاضت سبب وصول نیست . کدام عبادت مقابل یافت او تواند شد ؟!

شطح : خواجه بهاءالدین نقشبند ـ قدس سره ـ : دوکس از علمانزدیك حجره بحث ایمان با یکدیگر داشتند . خواجه فرمود: اگرصحبت مرا می‌خواهید ، شما از سر ایمان بگذرد .

وهم فرمود: حق را برای حق نفی می‌توان کرد ؛ یعنی برای ذات حق، نفی صفات حق جایز باشد .

شطح : ملا سعدالدین کاشغری ـ قدس سره ـ گفت : حاضر باشید یاران که یار عین به عین است . یعنی مشاهده و معاینه نیست ، عینیت است . و اندرین معنی گفته‌ام:

رباعی

او در نظر است رو به هر چیز کنی

کوری تو چرا به خویش تجویز کنی ؟

نمی دانستند N

حق گفت چو اینما تو لو با تو

باید که نظر به سوی خود نیز کنی

شطح قاسم انوار ـ قدس‌سره ـ :

سید ملك ابد واقف اسرار ازل

کیست‌درملك وملك‌حضرت‌انسان است‌آن

وهم وی فرموده :

رباعی

فرو ریختی باز در جام جود بعمدا شرابی که هوشم ربود

ازین جام تا جرعه‌ای خورده ام سرم درسجودست‌وجان درشهود

درین جام دیدم به عین‌الیقین نمود است غیر تو یعنی نبود

چه غیروکجا غیر وکونقش‌غیر؟ سوی الله و الله مافی الوجود

وهم فرموده :

شعر

پیش از بنای صومعه و دیر وسومنات (۱)

ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات

هشیار شرط نیست که باشی دراین جهان

هر ذره از ذرایر گویند ساقیات

زاهد ! مکن مبالغه با ما درین و آن

بر جنس طیبین ، حلال است طیبات

* * *

هر چه بگویم ، فقیه گوید هی هی

هر چه بگوید فقیه ، گویم هیهات

(۱) صومعات A

قاسمی و صحبت فقیه مقلد
فاتحه خوانیم بهر دفك بلیات

شطح: خواجه عبیدالله احرار ـ قدس سره ـ گفت : در شریعت وقتی که آفتاب به نصف‌النهار می‌رسد نماز مکروه است و در حقیقت چون آفتاب‌ذات بردل عارف طالع شود، هم نماز مکروه است .

وهم خواجهٔ احرار درتفسیر «واعرض عن من تولی عن ذکرنا»(۱) گفت: این‌آیه درشأن واصلان است. یعنی‌ای‌محمد (صلعم) کسی‌که ازذکرگذشته وبمذکور رسیده باشد ترا با اوکاری‌نیست .

هم چنین شیخ‌من مولانا شاه سلمه‌الله(۲) در تفسیر آیهٔ‌کریمهٔ «ومن‌اعرض عن ذکری» (۳) چنین فرمود که هرکه رو بگرداند از ذکر من یعنی از مرتبهٔ ذکر بگذرد و مذکور شود «فان‌له معیشة ضنکاً» (۳) پس مرا او راست زندگانی تنگ در نظر عوام یا ازجهت نپرداختن به تربیت بدن یا از جهت ترك عبودیت «ونحشره یوم‌القیامة اعمی» (۳) و حشرمی‌کنیم او را در روز قیامت نابینا از غیر خود . «قال رب‌لم‌حشرتنی اعمی وقدکنت بصیراً»(۴) بگوید آن‌کس‌که ای پروردگارمن! چرا حشرکردی مرا نابینا از تعینات خود و بودم من‌که می‌دیدم ترا دران تعینات «قال‌کذلك اتتك ایاتنا فنسیتها» (۵) بگوید حق تعالی‌که هم چنین است‌که آمده بود ترا آیات ما یعنی تعینات ما «سنریهم ایاتنافی الافاق و فی‌نفسهم » (۶) پس فراموش کردی تو ، آن تعینات را یعنی متوجه به ظاهر صور آن نشدی و چشم شهود به حقیقت‌آن گشودی (۷) «وکذلك‌الیوم ننسی»(۸) وهم چنین امروز ما نیز محو می‌سازیم صورآن تعینات را ازچشم تو .

وهم خواجهٔ احرار به اصحاب خود فرمود: اکنون‌که من در حیاتم‌شما خدا را نمی‌بینید ، کی (۹) خواهید دید ؟ ! یعنی هر که مرا به اخلاص دید ،

(۱) ۵۳-۲۹ (۲) رحمه‌الله N قدس‌الله سره M (۳) ۲۰-۱۲۴
(۴) ۲۰-۱۲۵ (۵) ۲۰-۱۲۶ (۶) ۴۱-۵۲ (۷) نگشودی M
(۸) ۲۰-۱۲۶ (۹) کجا M

خدا را دید .

وهم خواجهٔ احرار می‌گوید که اگر دانم‌که درختا کافری سخن توحید می‌گوید ، می‌روم و ملازم او می‌شوم و منت می‌دارم و می‌آموزم ازوآن‌را.

وهم پیش خواجه این مصراع می‌خواندند : منگرکه که‌می‌گوید ، بنگر که‌چه می‌گوید . خواجه فرمودند‌که با یستی‌چنین می‌گفت : منگرکه چه می‌گوید بنگرکه‌که می‌گوید .

وهم خواجه فرمود که: سخنی خوب ازاسمعیل اتا یاد دارم‌که‌می‌گفت: ملایانی‌که غیبت من می‌کنند ، صابون و اشنان من اند . یعنی من پاك می‌شوم و آن‌ها ناپاك می‌گردند.

وهم خواجهٔ احرار راپرسیدند‌که لولیان هم‌به بهشت می‌روند؟ فرمودند که با ساز و خران خود پیشتر از ما به بهشت درایند . یعنی ایشان مجبوران اند و مجبور معذور است ؛ چه آنها را درین اختیاری نیست .

یکی از فقرا به من‌گفت‌که پیش یکی ازین طایفه نشسته بودم. جنازه‌ای بگذشت . کنیز خود را گفت که برو دیده ، بیاکه بهشتی است یا دوزخی ؟

کنیز خبرآوردکه دوزخی است . باز جنازهٔ دیگرگذشت . کنیزراگفت : باز خبر بیارکه بهشتی است و یا دوزخی ؟ این بار خبرآوردکه بهشتی است ازو پرسیدم که چندین سال است که ریاضت و عبادت می‌کنم ، من ندانم تو از کجا دانی ؟ گفت : این‌کار از ریاضت و عبادت نیست ، به عنایت است .

با بالال مندیه‌که ازکمل‌عرفاست و در هنود به عرفان و متانت او کس دیده نشده ، مراگفت‌که در هرقومی عارف وکامل می‌باشدکه حق تعالی به برکت اوآن قوم را نجات می‌دهد . تو منکرهیچ قومی مباش .

استاد من شیخ میر می‌فرمودندکه در راه خدا همه کار را توانستم‌کرد ؛

اما کار ندل از من نیامد . پرسیدند : صندل کیست ؟ فرمودند : عارفی بود بس بزرگ که چهل سال در شهر لاهور در میان مخنثان رقاصی می‌کرد و هیچکس بر احوالی او مطلع نشد ؛ تا آن که نزدیك‌به وقت رحلت یکی از فقرا به سبب امساك باران جمعی ازعلما را که به دعای ایشان باران نمی‌بارید ؛ او را نشان داد . چون به نزدیك او شدند و ازو التماس نمودند ؛ روی به آسمان کرد و گفت : سر مرا فاش کردی . اگر باران نباری دستوانه های (۱) خود را بر هم شکنم .

در حال آن قدر باران‌که می‌خواستند ، ببارید . پس بباید دانست‌که در هرطایفه ودر هرلباسی اولیای حق ظاهر وپنهان باشندکه آسمان و زمین به برکت ایشان قایم ماند ، و پادشاهان به برکت ایشان سلطنت‌کنند ، و علما بر مبتدعان ادیان به برکت ایشان ظفر یابند. نشنیده‌ای که چون نصرانیان برین حدیث‌نبوی که «علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل» اعتراض نمودند و ازخلیفهٔ وقت آن علما را طلبیدند ، همه روی پنهان کردند و به نامردی خود قایل شدند و عین القضات همدانی را پیش‌کردند ، وچون عین‌القضات آن چنان شمشیری زد و مردگان‌چندین ساله را زنده کرد و گفت : برخیزید به حکم من ، او را سوختند و کردند آنچه کردند .

شطح : عارف نامی ملا عبدالرحمن جامی ـ قدس سره ـ فرموده :

رباعی

گه باده و گاه جام خوانیم ترا — گه دانه و گاه دام خوانیم ترا

جزنام‌توبرلوح جهان‌حرفی‌نیست — آیا به کدام نام خوانیم ترا

(۱) استخوان‌ها X سوارها M

رباعی

در دیده عیان تو بوده ای من غافل
در سینه نهان تو بوده ای من غافل
از جمله جهان نشان تو می‌جستم
خود جمله جهان تو بوده‌ای من غافل

شعر

آن‌کان حسن بودونبود ازجهان نشان
الان ان عرفت علی ما علیه کان
اعدادکون وکثرت صورت‌نمایشی‌است
فلکل واحد یتجلی بکل شأن
نوری‌است‌محض کرده‌به‌اوصاف‌خودظهور
نام تنوعات ظهورش بود جهان
هرچند درنهان و عیان نیست غیر او
فی حد ذاته نه‌نهان است و نه عیان
فایض بود به جود براعیان انس‌وجن
ساری‌بودزلطف در اطوار جسم وجان
دانا به هر بصیرت و بینا به هر بصر
گویا به هر زبان و توانا به هر توان
جامی! کشیده دار زبان راکه سرعشق
رمزی‌است‌کس مگوی وحدیثی‌است‌کس‌مدان

* * *

بودم آن روز من از طایفهٔ درد کشان (۱)
که نه ازتاك نشان‌بودونه ازتاك نشان

---

(۱) آن‌آدم به در میکده‌از دردکشان X

یعنی مراد از تاك تعینات است و مراد از تـاك نشان ربوبیت ، و مـرتبهٔ هویت که فوق هردو مرتبه است پیشتراز همه بود.

وهم فرموده : چون عابد لذت از عبادت یابد و به‌آن مشغول گردد ؛ درحقیقت عابدآن عبادت است نه عابد حق .

شطح شاه علم ـ قدس‌سره ـ: روزی قاضی محمد پدر قاضی محمود مشهور از شاه علم پرسید :که چیست نام تو ؟ گفت : محمد ، گفت چیست قول تو ؟ گفت : الله احد (۱)،گفت : چیست حال تو ؟ گفت : الله‌الصمد (۲) ، گفت چیست صفت تو ؟ گفت:لم یلدو لم‌یولد (۳) ، گفت : چیست قدر تو ؟ گفت : لم یکن له‌کفواًاحد (۴) .

شطح سبحانی ـ قدس سره ـ : وی‌گفت : معراج نه چون دود به بالا دویدن‌است؛ بلکه معراج به حقیقت‌خود رسیدن است . یعنی هـرکه خود را شناخت به معراج رسید . یعنی‌هرنبی و ولی‌رامعراجی است‌که هرگاه خود راشناخت معراج اوهمان‌دم است:

رباعی

هرچیز به جز خدای نامی چند است   دامی ز پی فریب عامی چند است
تکلیف نماز و روزه و حج و زکوة   جوشی زپی‌پختن خامی چند است

رباعی

آنم که ندارم بـه دو عالم نامی   نایافته جزبه یك وجود آرامی
گرخلق‌جهان جمله‌چومن‌بودندی   حاجت(۵)نشدی‌رسولی‌وپیغامی

یعنی توحید وعرفان کار نبوت ورسالت همه میکند .

---

(۱) ۱۱۲--۱ (۲) ۱۱۲-۲ (۳) ۱۱۲-۳ (۴) ۱۱۲ -۴
(۵) صاحب ×

واسطی هم در تفسیر آیهٔ « یکاد زیتهایضی و لولم تمسسه نار نور علی نور» (۱) فرموده‌که: نزدیك است‌که زیت او یعنی روح او افروخته شود، بی‌آنکه نار دعوت و سماع‌کتاب به او برسد و چون نور هدایت با نور روح همراه گشته ، نور علی نور است . یعنی الله سبحانه روح انسان را استعدادی داده‌که بی وساطه همه چیز به او می‌تواند رسید .

شطح: ابوسلیمان‌دارانی فرمود: وقتی‌که‌گریه می کنددل ازنایافت، خنده می‌کند روح از یافت . یعنی روح همه وقت و همه جا عارف است و خندان .

شطح کبیر ـ وی ازکمل عارفان هندوستان است و پیشوای طریقهٔ خود و پیروی را مانند نام موندیه بود که یکی از اقسام فقرای هنود است . کبیر اگر چه نساج بود؛ اما خیرالنساج بود و در توحید وی را اشعار بسیار است ، به‌زبان هند . مسلمانان وی را مسلمان می‌دانستند وکافران کافر ، ووی از هردو مبرابود در حالت نزع مسلمانان پرسیدند که ترا دفن کنیم ؟ گفت : اگر بیابید و کافران گفتندکه ترا بسوزیم ؟ گفت : اگربیابید.و درحجره ببست و بگذشت. چون حجره را باز کردند ،گلی چند درحجره‌یافتند و نزاع‌طرفین‌برطرف شد .

کبیر روزی نانی‌برای خودپخته‌بود. سگی آمد وآنرا برداشته ، روان شد روغن را گرفته از پس سگ دوید و گفت : روغن حاضر است . نان را با روغن بخورید .

مردم وی را طعن وانکار کردندکه‌کبیر خراب شد . وی [نیز] دران‌ضمن می‌گفت‌که‌کبیرخراب شد.

اما چنانکه مس از صحبت اکسیر و درخت های دیگر از صحبت صندل ورود به رسیدن دریا، همچنان‌کبیربحق پیوست وخراب شد.

---

(۱) ۲۴-۳۵

وهم وی گفته است : بنده بایدکه از افتادگی همچـو سنگریزه باشد و این به چکار آید ؟ که سنگریزه پای رونده را آزار می‌رساند . بلکه بنده باید که خاك راه باشدکه پای را ازوآزار نرسد . اگر خاك هم باشد به‌چکارمی‌آید؟که برسر وروی راهگذران نشیند . بنده می‌بایدکه مثل‌آب باشد . آن هم به چکار آید؟ که آب گرم و سرد می‌شود . بنده بایدکه به هیچ چیز متغیر نشود ؛ بلکه بنده‌بایدکه همچو خدا باشد . اگرخدا هم‌باشد، چه‌فایده؟ از خدا همه‌چیز میشود، بنده‌میبایدکه بنده باشدکه ازوهیچ چیز نشود .

رباعی

دارم ز شراب معرفت مستی ها زین مستی ها عقول در پستی ها

یعنی‌که مرا نیستی پیش آمد کان دارد خنده بر همه هستی ها

وهم کبیر در معنی «سیروافی الارض« (۱) فرموده است که حق تعالی می‌فرمایدکه سیر کنید در زمین تا عجایب‌ها ببینید و این خطاب به عارفان کامـل است . علمای بی ادراك از استماع معنی این آیت به جهت الزام دادن پیش کبیر آمدند و سؤال از معنی این آیت‌کردندکه سیر در زمین چگونه‌کرده شود . چنانکه نشسته بود درزمین فرورفت وبعدازساعتی ازجای دیگر سربرآورد وگفت چنین‌سیر باید کرد .

شطح: بابالال موندیه‌که ذکر وی به تقریبی پیش گذشت فرموده‌اند که کبیر مرا گفت که : مرشد چهار قسم میباشد : یکی مثل طلا ، که دیگری رامثل خود نمی‌تواند ساخت . دوم مثل اکسیرکه هرچه باو رسد ، طلاکند . اما طلا چیز دیگر راطلانتواندکرد.سیوم‌مثل درخت صندل که‌درخت‌باستعداد(را)صندل‌تواندساخت و در بی‌استعداد تصرف نتواند نمود . مرشد چهارم مثل چراغ ، کـه آن را مرشد کامل گویندکه ازیك چراغ صدهزار چراغ روشن شود و درین معنی‌گفته‌ام :

(۱) ۶-۱۱

رباعی

عارف دل و جان تو مزین سازد

خاری که کند بجاش گلشن سازد

کامل همه را ز نقش بیرون آرد

یک شمع ، هزار شمع روشن سازد

وهم بالال می‌گفتند که شیخ مباش ، ولی مباش ، صاحب کرامات وخوارق مباش، فقیربی‌ساختگی باش .

شطح: باباپیاری ـ وی سرسلسلهٔپیاری پینهان (۱) است وپیش ازوی این طریق نبود . ازکبار(۲) مشایخ ہندوستان است . اگرچه در زمان اکبر پادشاه مردم خوب از اولیا بوده‌اند ، اما من می‌گویم که مثل وی دران وقت کسی‌نبوده وی بر همه غالب و صاحب تصرف بود . چون ذکر ایشان در هیچ‌کتابی نبود ، و من از ایشان سخنان داشتم ؛ در ضمن شطح نوشتم . دوکس را از مریدان خاص ایشان دیده بودم و احوال و سخنانی راکه نقل کردند ، امتیازی تمام ظاهر شد ، بر معاصران در ترك و تجرید و معاملت و بلندی سخن توحید (۳) و تفرید . اول طریقهٔ ایشان این بود ، که در میان پانصد یا هزار مرید اگر کسی به طلب شیخ ایشان می‌رفت هیچکس او را نمی‌یافت . از هرکه می‌پرسیدکه پیر شما کیست ؟ می‌گفتندکه توئی پیر ما و در میان یکدیگر هرگز نام خود را نمی‌گفتند (۴) و نسب خود را ظاهر نمیکردند و یکی‌که بر می‌خاست همه برمی‌خاستند ، و یکی که می‌نشست همه می‌نشستند ، و چون فتوحی می‌رسید همه را برابر قسمت میکردندو اگرآن قدر نمی‌رسیدکه به همه برسد ، می‌انداختند ، و اگرکسی از ایشان می‌مرد اطلاق مردن برو نمیکردندکه مرده است . می‌گفتند که مانده شده است و نشسته؛ یعنی برعارف اطلاق مردن جایزنیست ؛ چه جان به جانان پیوست . آب ، آب‌شد و خاك خاك و هوا هوا و آتش‌آتش . درین معنی‌گفته‌ام :

(۱) تنها × پنهینان M (۲) گبایر M (۳) سخن و توحید N M
(۴) گرفتند ×

رباعی

بیرون و درون کوزه پر بود هوا

پیچید درون کوزه آواز و صدا

کوزه بشکست و گشت آواز آواز

بشکست حباب و گشت عین دریـا

شیخ طیب (۱) سرهندی از یاران ایشان بود و سخنان خوب از ایشان نقل می‌کرد . گفت که از باباپیاری پرسیدم که الحال مشغولی شما چیست ؟ گفتند که یاد می‌کنم خود را و دوست می دارم خودرا و با خود مشغولم . بابا پیاری به هیچ یك از عبادات ظاهری نمی پرداختند . اگر کسی می گفت که در قرآن و احادیث چنین است به مخاطب می گفتند کـه قرآن و احادیث من قول تست . هرچه تو بگوئـی قبول دارم .

یکی از ملایان گفت : شنیده ام ، نام خدا برزبان نمی آری ؟! گفت : نام ترا می‌گیرم . گفت : اگر نام خدا نمی گیری ترا آزار می کنم . گفتند : می ترسانی از خود و تکلیف نام بردن دیگری می کنی . تو حاضری نام ترا چرا نگیرم که نام غایب رابگیرم ؟!

وبابا درون خانه‌درنمی‌آمدند وبیرون شهر می نشستند، می گفتند که سقف خانهٔ من آسمان است و فرش زمین . شیخ طیب (۲) گفت : باباراگفتم : موی‌بروت خودرا چرا نمی‌گیرید ؟ گفت : آدم برای حوا می‌گرفت ، مرا حوا (۳) نیست ،برای که‌بگیرم . یعنی نه درهمه عمـر زن کـرده ام و نـه خواهشی مـانده است . شیخ طیب گفت : وقتی از ایشان پرسیدم که هرگز نمی بینم که چیزی تناول می‌کرده باشید ، کی چیزی می خورید ؟ گفتند: وقتی‌که گرسنه می شوم نصف شب سگی می آیـد ، قوت خود را در دهن‌وی می‌گذارم و این اشاره به نفس بود .

(۱)ـ طبیب M (۲)ـ طبیب M (۳)ـ هوا M

شطح شیخ حسین دهدهه رحمةالله: وی‌را گفتند: توچیستی؟گفت: نه‌مقیم نه مسافر نه مسلمان نه‌کافر الان کما کان. وی‌طریق ملامت به‌دهل ونقاره پیش برد وازمتأخران‌هیچ کس‌چون‌اوطریق‌ملامت‌رانسپرد. اوستاداهل‌ملامت‌بود درزمان‌خود. چون‌مخدوم‌الملك که مثل غلام خلیل مردی مرائی بود، خواست‌که اورا تعزیر کند، درمیان بازار لاهور به ساز و نوا وی را بدید. شیخ دست به جلو اسپ او انداخت وگفت: سوالی بشنو و جوابی بگوی. ارکان اسلام پنج است. در توحید ما و توشریکیم. حج وزکوة را را توگذاشتی و نماز و روزه را من گذاشتم. پس چرا من مستحق تعزیر باشم و تو نباشی؟! وی در جواب ساکت ماند. دیگر هرگز ارادهٔ تعزیر نکرد. وی را طرفه مشربی بود. از صبح تا شام همراه‌گویندگان و سازندگان در تمام شهر ریش تراشیده و مست می‌گردید و هیچ‌کس دست بروی نیافت. خوارق وکرامات ازوی بسیارظاهر می شد. حافظ قرآن بود و آیت هارا معنی غریب می گفت. در تمام روز یك ختم قرآن می کرد. روزی پیروی‌گفت‌که‌تمام قرآن در نماز بخوان. او شروع‌درخواندن نمود. چون به سورهٔ «الم نشرح لك صدرك (۱)» رسید، بلند خندید ونمازراگذاشت وبدر رفت و دیگر به خدمت شیخ خود نیامد. شاید که خندهٔ حسین ازین‌راه باشدکه تفسیر این سوره چنین به خاطرش رسیده باشد که الم نشرح لك صدرك؟ آیانگشادیم سینهٔ ترا به توحید و معرفت.

و نینداختیم‌بار وهم وانانیت تراکه پشت ترا پست داشت و نرسانیدیم ترا از ذکر به مذکور؟ پس بدرستی که هر فنائی بقاست و به تحقیق هرکرا فنابخشیدم باقی‌گردانیدم اورا به بقای خویش. پس وقتی‌که فراغ حاصل‌کردی ازانانیت‌وهستی موهوم خود، پس مستقیم (۲) به هستی ما باش و به سوی هستی پروردگار خود متوجه گرد. یعنی به باطن خود متوجه باش که رب ظاهر باطن است.

شیخ طیب (۳) وی را دیده بودو سخنان عالی ازو داشت، می‌گفت: هرکه

(۱)-- ۹۴-۱ (۲)-- مقیم X (۳)-- طبیب M

به ارادت پیش وی می‌رفت ، اول می‌گفت که ریش بتراش . بعد از آن پیالهٔ می به دست او می داد . اگر قبول می‌کرد ، مرید می ساخت و الا او را می راند .

ملا عبدالحکیم گفت : پیش وی رفتم و گفتم : مرا مرید کن ، گفت : می خواهی که مرا در تمام شهر رسوا کنی ؟ تو ملائی و مرد این کار نه‌ای .

وهم ملا گفت : پیش وی نشسته بودم . شخصی آمد و گفت: عاشق زنی هستم و او به من راضی نمی شود و دست نمی دهد . شیخ حسین گفت : برو چند روز موضع مخصوص اورا نام می‌گرفته باش . بعد از چند روز آن شخص آمده ، گفت که آن زن بی اختیار شده به من دست داد .

وهم چنین شخصی پیش اورفت که مرا حاجتی است و آن برنمی آید. وی را به قبری حواله کرد که رفته ،بران بول کند . چون چنین کرد ، آن حاجت برامد. این قسم چیزها ازوی بسیار است .

شطح محمد شریف- قدس سره -: وی ازخراباتیان و بی قیدان زمان ماست وی گفته که مطیعان نبوت عاصیان ولایت اند و مطیعان ولایت عاصیان الوهیت . و هم گفته : « لیس الخالق فی الظاهر والباطن الا بصورة الخلق والخلق عین الخالق والخالق عین الخلق ولیس الموجود سوی الله » . نیست خالق درظاهر وباطن مگر به صورت خلق و خلق عین خالق است و خالق عین خلق و نیست موجودی به غیرالله وهم وی گفته : « الادم هوالخالق بحقیقة العروج و المخلوق بوهم النزول و اذارفع وهم النزول فهوالله » یعنی آدم خالق است به حقیقت عروج و مخلوق است به وهم نزول . وقتیکه برخیزد و هم نزول پس او خداست . وهم وی گفته که عبودیت کفر است « لاخیر فی العبید » یعنی نیکوئی در بندگی نیست . این شطح بسیار ظریفانه است . وهم در خطبهٔ رسالهٔ خود نبشته که حمد وصلوة هردو برمحمد است .مسمی محمد است و جمیع عالم اسمای او .

شعر

بود احمد احد ، بی میم موهوم

علیه الحمد را کردی تو معلوم

قبای بندگی را او دریده

ردای کبریا بر سر کشیده

محمد روح شد تو جسم خوانی

محمد حق بود تو روح دانی

دلیلش ما رای الله غیر الله

چه گویم لا اله الا انا الله

محمد کفر و ایمان را شریك است

اگر چه ذات پاکش لا شریك است

محمد شد شریف اندر هزاری

تو سال هستیش را چون شماری

یعنی محمد پیش از هزار سال رسول بود . حالاکه هزارسال گذشته ؛ در محمد شریف که منم حقیقت محمدی ظاهر شده . موافق همین بیتی هم گفته :

پیش از هزار سال محمد رسول بود

بعد از هزار سال محمد شریف شد

گویند در حالت نزع فرورفته بود وجماعتی از فقراکه بالای سراونشسته بودند ، شروع در کلمه خواندن کردند . چشم وا نموده ، گفت : شما کلمه گفتن نمی دانید از من بشنوید ، لااله الا انا بگفت و جان بداد .

شطح صالح: وی ازکبار مشایخ سیوستان بود و بی قید ، بعد از شریف فوت کرده ، درزمان ما بود ، اما من وی را ندیده بودم ، در دهلی متوطن بود ، قبر وی هم آنجاست ، بلند مشرب بود و چون یوسف بن حسین رازی خلق را بر خود

می شوراند . گاهی نماز می‌کرد وگاهی نمی‌کرد . وی بود که ملائی را به مسجدبرد وگفت که خواهی که خدای‌ترا بنمایم؟گفت : چرا نه ؟ کلمهٔ طیبه بر درمسجد نوشته بود ، گفت : این است خدای تو که به این ایمان آورده ای . روزی دید که مشایخ دهلی درروضهٔ سلطان المشایخ در سماع اند وگریه می‌کنند. برخاست و پیش رفت و گفت : مگر احوال سلطان المشایخ درقبر دیده ایدکه‌گریه وزاری می کنید ؟! ازین سخن مردم منکر او شدند و فتوی بر قتل او نوشتند، اما هیچ‌کس بروی دست‌نیافت اصحاب وی‌را مردم دهریه می‌گفتند ، اما من این سخنان را شنیدم ، چون سخنان نازك بود ، مردم نمی فهمیدند ازان دهریه می گفتند . وی بود که چون تابوت ملا عبدالنبی را به دهلی آوودند ، شب پنهان شده ، واکرده ، دید و گفت : برای آن دیدم که می‌گفتند که درراه حق ودین و شریعت مرده است . دیدم که بدن اوگداخته است یانی ؟ چون دیدم حال سگ مرده و خر مرده و گندیده به او برابر بود . یعنی او نیز مثل آن ها متعفن و مضمحل شده بود .

شطح پیرکبیر شیخ‌میر ـ قدس سره ـ: حضرت‌شیخ‌میرهم‌پیرمن است و هم پیرپیرمن . بزرگترین شطحای (۱) شیخ میر پیرمن است ملا شاه و بزرگترین شطحای پیر خود منم .

در طریقت استادهمه متقدمان سیدالطائفهٔ جنید است و در متأخران‌حضرت شیخ میر.

حضرت شیخ هرگز عصا به دست نگرفت و تکیه زیر سر نگذاشت . چون سبب آن را پرسیدند ، فرمودند : که آیهٔ « القهایا موسی » (۲) مرا ازین‌هابازداشته تکیه جز برو نشاید .

شیخ محمد مرید ایشان است ، مراگفت که واقعهٔ خود با ایشان می گفتم

(۱)- شطحهاXM (۲)- ۲۰-۱۹

که دیده ام آسمان وزمین همه شمائید . فرمودند : خود را دیده باشی که همه خود توئی من و توئی نیست.

وهم پرسیدند که شما معتقد نه فصوص هستید ؟ فرمودند که هر عضو من فصی است ، چرا معتقد نباشم ؟

وهم می فرمودندکه‌شهاب الدین سهروردی وبهاءالدین‌ملتانی اگر واقف می شدند بر فقر من ، هرآینه از فقر خود شرمنده می شدند . (۱)وهم می‌فرمودندکه طالب اسما هم‌به هم نمی‌رسد تا به طالب مسمی چه رسد .

وهم چون پیرمن مولا شاه دراواخر متوطن کشمیر شدند، هرکه ازکشمیر به خدمت شیخ میر می رسید ازوی می‌پرسیدند که خدای کشمیر چه حال دارد؟یعنی ملا شاه .

وهم می فرمودند که ستون عالم‌غفلت است و اهل‌غفلت معذورند .

وهم خود شنیدم که می فرمودند: از مریدان من مردی است ابوالمعالی نام که نماز نمی‌گذارد وریش می تراشد و هرچه خواهد ، چنان شود .

وهم ملا خواجه‌که از مریدان حضرت شیخ میر است نقل‌کردکه روزی‌در خانه (۲) نشسته بودم برمن فروریخت و از آنجا برنخاستم والله الله بلندگفتم : بعد از آن‌که بسلامت بدر آمدم ، به خدمت ایشان (۳) نقل کردم . فرمودند : بار اول بلند گفتن الله برای شنوانیدن خلق بود باردوم الله‌گفتن دررقت مردن از نقص‌است. یعنی نام گرفتن وذکرکردن ازغفلت است . درین‌معنی گفته ام :

رباعی

هستی وجود خویشتن کردم رد گردید مساویم همه نیك و بد

---

(۱) انصاف می دادند بر فقرمن NM (۲) خانگه X (۳) پدرایشان X

اکنون نتوان نام خودو نامش برد، گر نام بگیرم(۱) زمن او می ونجد

شطح شیخ شاه محمد یمینی بری -قدس الله سره- : شخصی پرسید از ایشان که خدای لامکان است ، به چه مناسبت کعبه خانهٔ او باشد ؟ فرمودند : عالم کبیر انسان است و دل انسان را خانهٔ خود فرموده و دنیا عالم صغیر این خانـه ، پس به این مناسبت این را هم خانهٔ خود گفت . عوام را راه حق نماید و خواص را خود احتیاجی به آن نباشد که در ایشان است خانه و صاحب خانه .

شیخ ازکبار مشایخ زمان بودند ، سی سال پا برهنه گرد حرم گردیدتد و اندرین زمان ایشان را طاوس الحرم می‌گفتند ، مجاور بودند در مکه معظمه ، مثل ایشان در آن وقت کسی نبود ، درباطن مرا به ایشان نسبتی به هم رسید و کس به خدمت ایشان فرستادم . مرا بسیار دوست داشتند وطاقی و ردائی که پوشیده‌بودند، برای من فرستادند و بدست (۲) خود این چند فقره عربی را به من نوشته بودند : سلام خدا که روشن است و تحیات او که مبارك و نیکوست مخصوص گردانیدم به حضرت چناب کریم عالی اخینافی‌الله ومحبنالله (۳) محمد دارا شکوه، محفوظ داراد شمارا الله تعالی به حق قرآن عظیم ونبی کریم و بپوشاند شما را خدای تعالی حله های جنت در جنت بعد از عمر طویل . این است دعای ما و بـــر خداست قبول آن .

رحلت ایشان روز سه شنبه پانزدهم صفر سال یك هزار و پنجاه و دوی هجری روی نمود .

شطح شیخ فرید ـ رحمة الله علیه ـ ایشای از جمله مفردان وقت مـــا بودند . حراست و تصرف مملکت پنجاب تعلق به ابشان داشت و خاص و عام را رجوع به ایشان بود و هرچه اززبان ایشان بر می آمد ، همان می شد . همیشه‌ریش

(۱)ـ برم M (۲)ـ به دستخط M (۳)ـ اخنیاالله‌فی‌الله M اخنیا بی‌الله ومحبنا الیه N .

وبروت را می تراشیدند وهرکه هرچه ازمسکرات می برد ، تناول می‌کردند ، هیچ گاه برزبان ایشان لفظ الله جاری نمی شد . مرید سید محمد شاه بخاری بودند و از کبرای عقلای مجانین وکمل اولیاء . چندین سال در گنبد مرقد پیر خود که بیرون شهر لاهور در موضع میانی‌است‌گذرانیده ، بعد از آن چندین سال دیگر در قبرستان نزدیك مرقد پیر خود درکمال تفرید و تجربه وفقر و سکر به سر می بردند . مـــرا اخلاص و اعتقاد تمام بود در خدمت ایشان، به صلابت و هیبت ایشان هیچ یك از مشایخ ندیده ام . هرکس به‌خدمت ایشان می رفت وحشتی عظیم در دل آن‌کس‌پدید می آمد ، چنانچه پیش شیر رفتن آسان تر بود که‌نزدیك ایشان . با وجود این‌غلبهٔ حال و استغراق ؛ هرگاه من به خدمت ایشان می رفتم عنایت و التفات می‌کردند و آنچه از قسم میوه و طعام پیش ایشان می بود ، البته بمن می دادند آنچه برای ایشان می فرستادم ، البته تناول می فرمودند ، طریقهٔ ایشان این بودکه با هیچ کس سخن نمی گفتند ؛ مگر شخصی که به خدمت ایشان می رفت و مکث می کرد ، این قدر می فرمودند که برو برو . مگر مرا، چون‌خادم ایشان می‌گفت‌که به این‌مخلص خود دعا کنید ، می‌گفتند : سالی دوازده ماه خوش بماند وعمر خضر یابد و دشمنان او مردود شوند . خادم را می‌گفتم که خاموش باش که من برای دیدن روی مبارك ایشان آمده ام . روی خودرا پیش آورده، می فرمودند : ببین . هرگاه به دست‌خادم چیزی برای من می فرستادند ، می فرمودند : به پادشاه برسان و مرا پادشاه خطاب می کردند . خوارق ایشان واشراف بر خواطر زیاده بر حدو نهایت بود و من‌خود از ایشان خوارق و کرامات بسیاری دیده ام . چنانچه سالی امساك‌باران شد و خلق عاجزآمدندو استسقای علمای شهراثری نبخشید . من کسان به خدمت ایشان‌فرستاده، التماس نزول باران کردم . فرمودند : از امروز تا هفتهٔ دیگر خواهد بارید . چنین شد که فرموده بودند ، تا هفتهٔ دیگر باران عظیمی بارید .

رحلت ایشان روز دوشنبه سیوم ربیع‌الاول سال یك هزار و شصت و دوی

هجری بود و حوالی (۱) مسکن ایشان مدفن ایشان شد .

دو روز پیش از رحلت به من گفته فرستادند که پس فردا خواهی آمدومن تفهمیدم که رحلت خواهند کرد . روز دوم قضیهٔ ایشان روی‌نمود ومن‌دروقت‌تجهیز و تکفین ایشان حاضر بودم وروی مبارك ایشان را می دیدم . گوئیا در حالت حیات اند ، به همان صلابت و هیبت ، وءی خواهند با من سخن بگویند .

مدتی پیش ازرحلت شخصی‌رجب نام‌نذری به‌خدمتشان آورد ، قبول‌کرده به فقرا قسمت کردند و فرمودند که‌می دانم‌چه خواهش داری . برخاسته‌ازقبرستان کفش کهنه ای جسته ، آوردندو به خادمان فرمودندتا اورا آویختند و کفش‌بسیاری بر سر و روی وی زدند .بعد از آن‌گذاشتند ، حال عظیمی بد و روی نمود ومجذوب گشته‌درهمان قبرستان بسر می برد و مثل ایشان می‌گذراند و الحال صاحب‌حالات و مقامات بلند است ، چون سکوت و استغراق برایشان غالب بود ، شطحی از ایشان شنیده‌نشدپاره‌ای از احوال ایشان به جهت تیمن و تبرك نوشته شد ٠

شطح پیر من حضرت مولانا شاه ـ سلمه الله ـ (۲) پیرمن در مریدان حضرت شیخ میر چون شبلی است درمریدان سیدالطایفه جنید ودر سکینة الاولیا(۳) چون به تفصیل احوال ایشان را ونسبت مریدی وتربیت یافتن خودرا نوشته‌ام؛ درین کتاب اکتفا به شطحی چند نمودم ٠

در تفسیرآیهٔ «یا ایهاالذین آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری» (۴) ، فرمودند : ای کسانی‌که ایمان حقیقی آورده اید ، نزدیك نماز نشوید وقتی که در حالت سکر ومستی حق اید ٠ سکر حالتی بلندتر است ازنمازگزاردن ٠ درنزدصحبت خدمت گناه است ، معشوق را بر عاشق نگاه است ٠ اگر مستی مجازی است ، قرب

---

(۱)ـ حویلی‌جای N (۲)ـ قدس‌الله‌سره MN (۳)ـ سفینةالاولیا X

۴ـ ۴-۴۳

نماز ممنوع است ۰ تا نماز ملوث نشود ؛ درین صورت عزت نماز است و اگر سکر حقیقی است باز هم قرب نماز ممنوع است ؛ درین صورت عزت سکر است۰ ازحق مگذر، حق نگر ای همه چشم بر ظاهر نگاهی به باطن هم ، قرآن تمام ظاهر نیست ، شریعت است وطریقت است و طریقت سبب حقیقت۰

رباعی

تا نگذری از شریعت عام ای دوست

بر شرع خواص کی‌نهی گام‌ای‌دوست

آنجا که شریعت اخص الخاص است

از هر دو گذر دروست آرام ای دوست

وهم مرا می فرمودند که همه مشغولی ها را گذاشته ایم، مشغولی‌ماخود را گرفته نشستن است ودست بربدن خود مالیدن .

ازدرون خویش می یابم‌دمادم بوی یار

خویشتن‌رازان‌همی گیرم‌همیشه درکنار

* * *

گویم سخنی زراه تحقیق و صواب

گر مرد رهی قبول کن روی متاب

هرگز نبود صفات بر ذات حجاب

کی نقش بر آب مانع است از بر آب

یعنی دست یقین بر بدن خود نهادن ، دست براطلاق نهادن است. تقیدمانع وحجاب اطلاق نیست .

وهم در بعضی مکاتیب ایشان مندرج است : ای شناور ! تو عین دریائی چرا به این عین درنائی ؟ دریاب خود را به خوبی ، ای طالب تو خود عین مطلوبی، ایمان عرفان است ، کافر کسی که بی ایمان است .

وهم فرموده‌اند: ای‌مؤمن! مؤمن‌آن کافری که به‌حق رسیده، حق را دیده و حق را شناخته ، وکافر آن مؤمنی که به حق نرسیده و اورا ندیده و نشناخته . نزد خاصان حقیقت‌ کفر و ایمان دیگر است . مؤمن وکافر کسی دیگر بود ، و ایمان وکفر را معنی‌دیگر.از جملهٔ اشعار ایشان است :

نیستم منصور و نصرت خواه از منصور وقت :

نـــاظر (۱) وقتم بسطر غیر کرده (۲) لااله ؟ لااله لااله الاالله مقصود را

شاخه هاببریده ام از بهرسرسبزی لا(۳)

از سوی و ماسوی ، ما سوی او گشتیم عین

عین ما از عین روشن شد ، سوی شد عین ها

عاشقم نی. عارفم‌نی ، جزءنی‌کل‌نی ، چه‌ام ؟

هستی مطلق ، که شد ارض و سما مافیهما

فیهما ما و همـا (۴) مـا وهمه ما ، مـا همه

مـا و غیر مـا همه ما در همه هستی مـــا ؟

با حقیقت‌کار اگر داری (۵) ، طریقت‌راسلام

معرفت در دست چون افتد شریعت را دعا

در شریعت یك دو شاهد بایدم (٦) از بهر تو

آن یکـی گفـته اناالحق دیگر ارفع من لـوا

شاه‌معنی‌شو ، خلاص ازلفظ ،گویا معنی‌است

چون‌که در گوشت‌ندا شدبانگ من صمت نجا

غزل

شکر که امروز شد ، دولت فردای مـا

رتبهٔ اعلی گرفت ، همت والای ما

---

(۱) ناصر N (۲) ستر غیرکردم M (۳) سرسبزی ها MX (۴) ماهما مافیها N فیهما وماهما و ماهمیشه‌ماهما X (۵) افتد XN (۶) پایدارم A

رشتهٔ تسبیح ما ، رشتهٔ زنـــار شد
ره سوی میخانه داد ، مرشد دانای ما
اول‌وآخر نداشت، وصل‌ترا هرکه‌یافت
آدم و حوا نبود ، بی بی (و) بابای ما
روشنی کفر ما ، ظلمت اسلام سوخت
تا چه زند فتنه ها ، سر دگراز پای ما
«شاه» جهان آفرین ، جای مرابرگرفت
گفت‌که برخیز شاه، جای توشدجای ما

* * *

عمری که بلند و پست بودم بودم
در مرتبه هیچ و هست بـودم بـودم
خود آمـده ام بخود پـرستی اکنون
آندم کـه خدا پـرست بـودم بـودم

* * *

عمری بطلب در پی جـانانه بریـم
بر هـــر در خانقاه و میخانه بـدیم
هر گه به نگاه خاص در خود دیدیم
دیدیـم دران نگـــاه جانانـه بدیـم

شطح حضرت باری ـ رحمة‌الله علیه ـ : ایشان از جملهٔ مفردان‌بودند و از مشایخ جبال واز اوستادان من اند ودر توکل و تجرید و تفرید و توحید بی‌بدل وقت ، آن قدر خوارق و اشراف بر خواطر که از ایشان دیده ام و آن مقدارعجایب و غرایب وکرامات که از ایشان مشاهده کرده ام ، از بعضی‌کمل این طایفه‌خوانده‌ام و شنیده بودم ، آن چه بر زبان ایشان می رفت بعد از شش ماه و یك سال همـان می شد .

آنچه شیخ الاسلام گفت ـ که ذوالنون برتر از آن است که اورابه کرامات ومقامات بستایند ، او خودکرامات کرامات است ، مقام وحال ووقت پیش او سخره و درمانده است و ابو سعید خراز غایتی است که فوقی بران متصور نیست ـ حال ایشان بود .

چون ذکر ایشان در هیچ یکی از مؤلفات من نبود و هیچکس از احوال ایشان اطلاعی نداشت خواستم در ضمن شطح ها پاره ای از احوال ایشان هم بنویسم .

در اوایل دوازده سال متصل یك بار حرف نزدند . بار دیگر هم دوازده سال حرف نزدند وبار آخر که حرف نمی زدند ، بعد از مدت سه سال که خدمت ایشان کردم برسر لطف آمده با من سخن گفتند و از آن زمان گفتگوی می کردند ؛ اما خاموشی و استغراق برایشان غالب بود . یك حرفی می گفتند و فرو می رفتند . پرسیدم که چراکم حرف می زنید ؟گفتند : تیر در ترکش هرچند پربود به کار آید. چون همه خرج کرده باشی؛ در وقت احتیاج درمانی . در فواید کم گفتن مشایخ را اتفاق است .

رباعی

کم گوی و به جز مصلحت خویش مگوی

چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی

یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

چندین سال خدمت ایشان کردم و هرچند نام ایشان را پرسیدم ، نام خودرا نگفتند و فرمودند که همه نام ها نام من است و فقیر را نامی نمی باشد . درین معنی گفته ام :

رباعی

یک ذره ندیدیم ز خورشید سوی
هر قطرهٔ آب هست عین دریا
حق را به چه نام‌کس تواند خواندن
هر اسم‌که هست ، هست زاسمای خدا

وچون ایشان در نواحی قصبهٔ باری عزلت گزیده بودند ، من ایشان را حضرت باری تعالی می‌گفتم ، والا نام ایشان را هیچ‌کس نمی دانــد . مرا بسیار دوست می داشتند و در خدمت ایشان بسیار گستاخ بودم . مرا می‌فرمودند: هرچه خواهی بگو اما من و تو مگو .

روزی از نسب ایشان پرسیدم ،گفتند : تو امت‌کیستی ؟ دانستم که سید اند ، و در آخر هم صریح گفتند .

درین مدت‌که به خدمت ایشان آمد و رفت داشتم ، هرگز نشنیدم که به تقریبی (۱) اسمی از اسمای الهی یا نام انبیا و اولیا برزبان ایشان جاری شده باشد. آنچه را که مشایخ گفته اند که ذاکر وقتی که عین مذکور شود ، ذکر نماند ، در ایشان مشاهده‌کردم، شبلی وقتی در مجلس جنید الله بگفت ، جنید گفت که غیبت حرام است یعنی درحضور و مشاهده ذکر نتوان کرد .

وقتی پرسیدم که شما بندهٔ کیستید ؟ گفتند بندهٔ خود ، پرسیدم ، ازمشایخ سلاسل به‌که اقتدا دارید ؟ گفتند : به خود . پرسیدم : مریدکیستید ؟ گفتند: مرید خود وغیر از من که به صیغهٔ مذکر با من خطاب می‌کردند ، هرکه را مخاطب می - ساختند ، به زبان هندی به صیغهٔ تأنیث ادا می‌کردند . ازین دانستم که غیر عارف را مرد نمی دانند .

از خواب وخورش گذشته بودند و قوت ایشان اگـر گاهی می خــوردند ،

---

(۱) بی ترتیب M

جغرات بودکه مزارعان مواضع اطراف به جهت ایشان می آوردند و ایشان‌را مرید و خادمی نبود . هرگاه از خدمت ایشان وداع می‌شدم از جدائی ایشان می گریستم، می گفتند : اگر چه ترا بسیار می خواهم ؛ اما ما را با هیچ کس آشنائی و بند و پیوند نمانده است .

همیشه‌براحوال ووقایع من‌آگاه بودند. هرچه واقع می‌شد مرا از آن‌خبردار می‌کردند . به سبب استغراقی‌که بر خاطر داشتند ، من در خدمت ایشان بسیار نمی- توانستم نشست .

از هرچه به خاطر من می‌گذشت مرا مطلع می ساختند . شبی نصف شب به خدمت ایشان نشسته بودم ، شیخ میر پیر من یاد من آمدند ، درآن اثنا برخاسته چند قدمی رفتند وبه صورت شیخ میر پیرمن ظاهر شدند و پیشانی مرا بوسیدند و گفتند : بخت بالاتر ازین نمی باشد که تو داری ، چون به جای خود نشستند به صورت اصلی خود بودند . دانستم‌که بر خواهش و خاطر من آگاه شده بودند .

یکی از جمله خوارق ایشان این بود که وحوش و طیور و جمادات و نباتات با ایشان متکلم می شدند .

شبی من پیش ایشان نشسته بودم . چیزی در پیش ایشان برای خوردن نهاده بودند . به خاطر من‌گذشت که هرگاه ایشان بفرمایند از آن بخورم و ایشان خاموش بودند . جانوری فی‌الحال درمیان من و ایشان پیدا شد و ایشان را به زبان فصیح‌گفت : بخور ازآنچه می‌خواهی .

ایشان تبسم نموده گفتند : مرا به زور به حرف می‌آری ؟ !

روزی‌مسأله ای ازایشان پرسیدم ، جوابی گفتند . خاطر من درآن‌ایستادنی نمود . من بودم و ایشان . به خدمت ایشان‌که می رفتم هیچ‌کس را همراه‌نمی بردم اسپ من به شاخ درختی‌بسته بود . اسپ جواب موافق قول ایشان داد . تبسم‌نموده فرمودند که اسپ برقول ما شهادت داد .

شبی کرم شبچراغی بسیار دور از ایشان‌در هوا می پرید ، آن را به ایشان نمودم . شعری هندی خواندند که مضمونش این بود : « تو شراره ای از آتش عشق منی » و دست خودرا برداشتند . آن کرم همان لحظه سر دست ایشان نشست ، ایشان آن را بردامن من انداختند .

وقتی پرسیدم که چیزی می خوانید ؟گفتند : ملا وپندت را کشتم پیش که بخوانم . پندت دانشمند هنود را گویند .

همیشه منبسط و خوشحال می بودند و بس خوش طبع و شیرین‌گفتار ، و مرا فتح ها وگشایش های بسیار از برکت ایشان روی نموده .

دیگر جانوران صحرائی همیشه‌آمده ، بر دوش و دست ایشان‌می‌نشستند و من همینکه نزدیك ایشان می‌رفتم ، می‌گریختند . پرسیدم : چرا از من می‌رمند؟ گفتند : اینها آشنایان من اند و به من خوی کرده‌اند .

دیگر طاوس صحرائی نزدیك ایشان آمده ، دم خودرا سایبان ایشان می - ساخت .

دیگر آن که اگرچه مرید نمی‌کردند ؛ اما بر هرکه التفاتی می فرمودند به یك نظر مستغنی می شد و اوراگشایش ها رو می نمود .

دیگر آن‌که اگرچه من خود ندیده ام ؛ اما از جمعی معتبر شنیده ام که شب‌ها شیر پیش ایشان می آید.

دیگر می فرمودندکه درین‌کوه دوخادم‌داریم،که گاه گاهی به خدمت می آیند و این‌ها نه از آدمیان اند .

دیگر درسرما و گرما برهنه وعریان می بودند ؛ مگر اندك پارچه‌کرباسی که ستر عورت به آن می کردند .

روزی درعین زمستان خوشبوئی‌که بربدن ایشان می مالیدم ، فی الفور خشك می‌شد .

دیگر روزی زنان مزارعانی(۱) که در حوالی مسکن ایشان سکونت داشتند در خدمت ایشان نشسته بودند و من هم بودم ، به من گفتند : این ها را دوست می داری ؟ ورعایت این ها می کنی ؟ گفتم : مرا با این ها کاری نیست .گفتند: اینها مزارعان (۲) تواند . محنت ها می کشند و زراعت می نمایند و خزانهٔ ترا پر می - سازند . با این ها مهربان می باش و رعایت می کن .

دیگر می فرمودند : من بار تمام زمین را برمی دارم و زمین بارمرا بر نمی تواند داشت . هرگاه ازین جهان بگذرم ، مرا معلق نگاه دارندکه زمین طاقت بار من ندارد ، و آن روز تولد من است و غمگین نخواهید بود و هرخوشحالی که خواهید دران روز بکنید .

این سخن را پیش ازرحلت به دوازده روز فرموده بودند و مرقد خود را نیز به تأکید تمام تیار کنانیده بودند ، بی آن که کسی مطلع شود روزیکشنبهٔ پانزدهم ربیع الاول سال یك هزار و شصت و دوی هجری حیات ابدی را اختیار کردند وبعد از دوازده روز ازرحلت شیخ فرید رحلت ایشان واقع شد (۳) و نزدیك موضع سرحنه که از توابع پرگنهٔ باری است ، برکنار تالابی که به فرمودهٔ ایشان بند بسته بودم ، آسودند . اندرین معنی گفته ام :

رباعی

از مرگ نباشد اهل دل را آزار
از خواب نترسد چو شود دل بیدار
گر جان تو جسم را بینداخت چه باك
چون کهنه شود پوست ، بیندازد مار

شطح حضرت شاه محمد دلربا - سلمه الله تعالی - (۴) : ایشان از

(۱) مواضعات M مواضع X-N (۲) ذراقان X (۳)وبعد... شد- M N
(۴) قدس اله سره N M

استادان من اند و اندر عهد خود در فقر وملامت وریاضت ومجاهدت و ترك وتجرید و تفرید یگانه بودند ، اندرین ایام عزلت گزیده ، روی هیچ کس نمی بینند . هرکه به خدمت ایشان رود ، از پس پرده حرف می زنند . پیش ازین به چندین سال مرا گفتند که می خواهم روی خود به کسی ننمایم ،گفتم : خلق را رحمت است دیدن روی شما . گفتند : روی خود را می خواهم به همان کس بنمایم که کامل وعارف شود و خلق خود برای این مطلب پیش ما نمی آیند . پس از دیدن من چه فایده خواهند برد ؟!

شاه مدار هم دراواخر عمر برقع می انداختند وروی به کسی نمی‌نمودند.

من هرگاه به خدمت ایشان می رفتم می‌گفتند : الله بیا ، الله بنشین ، با همه کس کلام ایشان همین بود که الله بیا والله بنشین و الله برو و الله برخیز .

روزی به من فرمودند که اگر چیزی از اشعار پیر خود ملا شاه یاد داری بخوان. من این رباعی را خواندم:

گر با توحید حق بود راهنما

مشغول شود زکردن شغل جدا

مشغول نماند و شغل رفت آمد حق

هر گز نشود خدای مشغول خدا

فرمودند : خدا هم مشغول خدا می شود . ما و تو که با هم مشغولیم خدا مشغول خداست .

این شطحیات از مکتوبی که به خط خود به من نوشته بودند ، نوشته می شود :

سبحان الله تا وقتی که خود را بنده می دانستم همه را بنده می دانستم ؛ وقتی که خدا را در همه جا دیدم ، ازآن وقت خود را و همه عالم را خدا دیدم. وهم چنین تا وقتی‌که قالب مبارك خود را مرده می دانستم ، همه قالب هارا که مرده اند

ومی میرند و خواهند مرد، مرده می دانستم و از آن زمان که قالب ظاهر خودرا زنده دیدم ، قالب های اولین و آخرین در نظرم زنده درآمدند .

وهم فرمودند سبحان الله ! عجب مائیم در نظر خود چیزی دیگریم و در نظر خلق چیزی دیگر . کجا خلق وکجا من ؟ ! خلق همه الله و الله همه خلق (۱)

وهم فرمودند :

که جز او نیست در سرای وجود به حقیقت کس دگر موجود

الانسان سری و انا سره .

سری است درین عبد خفی ، گرشودآن کشف

بی شبهه همان صورت معبود برآیـد

در حقیقت عاشق عین معشوق است ومعشوق عین عاشق .

بیت

عاشق و معشوق اندر ربط عشق آمد یکی

احول‌اند آنان‌که‌می گویند این‌رشته دوتاست

نیز حدیث قدسی شاهد این حال است که الله تعالی فرموده : ای محمد ! نزد من است شراب اولیا . وقتی‌که بنوشند ، مست شوند و هرگاه مست شوند ،طرب کنند و وقتی طرب‌کنند، و اصل شوند وهنگامی‌که واصل شوند داخل شوند وچون داخل شدند نیست فرقی میان من و آنها .

من نیم بـالله جا نـان مـــن نیم

من زجان مردم به جانان می زیم (۲)

ظاهر خلق باطن خالق است وظاهر خالق باطن خلق .

ازیـن سر کس‌آگـاه نـی‌جـز مصفا

وزین ن.ور محجوب نی جز مکدر

---

(۱)کجا من وکجا خالق . خلق همه خلق ومن الله M (۲) من ... زیم-X

ندا کرد در گوش دل هاتف جان

که معشوق و عاشق توئی نیست دیگر

چه گویم دوئی نیست در سر وحدت

قلندر خدا دان ، خدا دان قلندر

وهم فرموده :

زاحمد تا احد یك میم فرق است

همه عالم درآن یك حرف غرق است

بزرگی فرموده : محمد را دیده اند و نشناخته اند و خدا را ندیده اند و شناخته اند . آه آه هرکه محمد را شناخت خدارا شناخت .

چشمی که جمال مصطفی را بیند

شك نیست که عالم بقا را بیند

این است کمال مرد حق بین به یقین

در هرچه نظر کند خدا را بیند

* * *

از فرق تا به ناخن‌و ازپوست‌تا به مغز

جستیم غیر حق سر موئی نیافتیم

احوال‌حضرت سلیمان‌مصری ـسلمه‌الله(۱)ـ: ازسادات‌حسینی واکابرزادگان مصراند و نام پیر ایشان شیخ ابراهیم‌لقانی است‌ـ رحمة الله علیه‌ـکه از اکابر مشایخ مصر بودند و در سلسلهٔ حضرت خواجه احمدـ قدس‌سرهـ طریقهٔ قلندریه داشتند . در سن دوازده سالگی ازمصر برامده اقصای بلاد عالم را سیاحت نموده ، سیر ولایت عراق کرده ، درسال یك هزار و شصت و چهار هجری از بندر لاهوری به هندوستان جنت نشان رسیدند . چون این فقیر همین ایام درواقعه دیده بود که با یکی ازاکابر قلندریه ملاقات خواهد افتاد ، از آن عزیز پرسیده شدکه طریقهٔ شما چیست ؟ جواب

(۱) قدس‌اله سره . X M

داد : قلندریه .

بعد از مشاهدۀ این واقعه جویای ایشان بودم‌که خبر رسیدکه سیدی آمده، داخل ملتان شده اند . به صاحب صوبه های ملتان و لاهور به تاکید تمام نوشتم که استقبال نموده و مقدم شریف ایشان را گرامی داشته ، اعزاز و اکرام تمام نمایند وبه التماس روانۀ دارالخلافۀ دهلی گردانند . حضرت سید به دل خوشی تمام سیر کنان نزدیك دهلی رسیدند . فقیر خود استقبال نموده به ملازمت سراسر سعادت ایشان که باعث گشایش ها وترقی های عالی بود ، مشرف‌گردید .در همان ساعت و همان وقت آن قدر مهربانی و یگانگی مشرب دیدم که مافوق بران متصور نباشد . با آنکه می فرمودند که در سن پنجاه و پنج سالگی ام، اما از نور عرفان و تازگی دل ، چهل و پنجساله مینمودند .

پرسیدم : اینقدر تازگی و جوانی در بشرۀ مبارك از چیست ؟ فرمودند : ازآنکه غم هیچ نداشته‌ایم و نداریم . گفتم : در اخلاص و خدمتگاری شما مقصرم . فرمودند : با وجود آنکه مردم را از مشرق و (۱) مغرب به جاذبۀ اخلاص میکشی ، چون مقصر باشی !

وهم فرمودند : که از نصف راه بعضی فقرا ما را گردانیده بودند ؛ بجهت آنکه ما را می گفتند که هر فقیری که بتو میرسد ، سلب احوال او میکنی . گفتم که ما را ازین معنی ملاحظه نیست، ما با نیستی خود میرویم او اگر هستی خود را بر ما می اندازد بهتر ، ما پیر میشویم و اگر با نیستی ما میسازد ، او پیرمیشود . ما را بر فقیری خود نهایت اعتماد بود که خود را به تو رسانیدیم .

علمای‌این‌دیارطعن‌کردندکه‌نمازباجماعت‌نمی‌گزارد. فرمودند: اقتدابه‌ناقصان‌نمی‌کنم.

مشرب ایشان در تجرید و تفرید وتوحید ممتاز است و ایشان درفنای‌وجود و جلالت قدر وبزرگی شأن بی مثل و بی همتا اند . استغراق در مرتبه‌ای که اورا از

(۱) به M

خوردن و آشامیدن ، بلکه از جای خود حرکت نمودن خبرنه و در شجاعت‌وسخاوت وجود و استغنا بس‌عالی همت بودند و درمعنی آیات و احادیث نکته های لطیف‌بیان می فرمودند . خدمتگاری واخلاص فقیررا پسندیده فرمودندکه من‌پیر خود را سوخته بودم ، از اخلاص و نیازمندی روز پنج مرتبه اورا به‌گریه می آوردم و تو ازین نیازمندی و اخلاص خود مرا سوخته ای . سوخته را سوختن نهایت مشکل است . و فرمودند که چهل وپنج سال است که سیاحت می‌کنم ، به بلندی سخن و علو مشرب تو هیچ‌کس را ندیده ام .

و می فرمودندکه یکی از مشایخ از بام افتاده بود و آزار یافته . جمعی به دیدن‌شیخ رفتند . شیخ‌را از آمدن ایشان خبر کردند ، فرمودند : بروید وبپرسید اگرکسی از بام افتاده باشد بیاید و الا نیاید ؛ چه درد از بام افتاده را ازبام افتاده داند وبس ، ایشان احوال ما چه خواهند پرسید که درد نادیده اند.

بیت

با تو غم خود چه سان بگویم ؟ !

افتاده نه ای ز بام هرگز

بعضی از سخنان ایشان که شنیده شده نوشته می شود :

می فرمودند که راه یگانگی و قلندری جز با قدم عشق و نیستی پیموده نمیشود و بانجام نمیرسد .

از سید پرسیدم‌که دیدن درویشان فایده دارد یانه ؟ فرمودند : تا زنبور از هرگل چاشنی نگیرد ، شهد حاصل نشود .

روزی سخن از اسم اعظم مذکور میشد ، فرمودند که شیخ من میگفت که اسم اعظم‌کلمه وحروف نیست . اسم اعظم ضمه است ، اما نه هرضمه ؛ بلکه ضمه‌ای که برکاف کن است و میفرمودند که یکی از مفسران در تفسیر خودنوشته که نور محمد مصطفی-صلی‌الله علیه و سلم- را در قندیلی آوردند ، هرکه را نظر بر

سر مبارك محمد افتاد ازپادشاهان شد ، و هرکس که چشم محمدرا دیداز جملهٔعارفان گشت و هرکه سینهٔ مبارك محمد را دید از جملهٔ عاشقان شد و هرکه دهن مبارك مشاهده‌کرد ، از علماگردیدوهرکه را چشم بربدن اسفل آن حضرت افتاد ، ازنصاری و یهود وجهود وکافران شد .

من‌گفتم : هرگاه همه عالم یك شخص باشد و آن حقیقت محمداست ، چرا راضی می شوی که نصف محمد در بهشت باشد و نصف در دوزخ ؟ چه همه تن نیکوکار است ورستگار .

الحمدالله‌به اتمام رسید رسالهٔ **حسنات العارفين** که در آن مندرج است سخنان عالی همتان همت افزا وعارفان محبوبان خدا ؛ روز جمعه به تاریخ هفتم محرم الحرام سنه یك هزار و شصت و پنج هجری . خوشا سعادتمندی که لذت این سخنان را دریابد و بهره ازین‌ها بردارد و صاحب این سخنان را بزرگ دارد و خودرا از معتقدان و مخلصان ایشان انگارد وهمت را به این دستگاه بگمارد . حق سبحانه و تعالی فرموده که « ما خلقت الجن والانس الالیعبدون» (۱) وجمیع مفسران‌ظاهر و باطن عبادت را به معنی عرفان گرفته اند . پس در عالم هیچ چیز بهتر از توحید و معرفت نیست . زیان‌کارکسی که‌هستی موهوم راکه حیات ابدی وسعادت سرمدی در پی دارد به غفلت بگذارد وبرای کاری که آمده است ناساخته بگذرد ودرین نشاء خدارا نشناسد « من کان فی هذه اعمی فهو فی‌الاخرة اعمی » (۲) هرکه خدا رادرین جا دید درآن جا می بیند وهرکه درینجا یافت ، دران جا یابد:

هرکه این جا شناخت کو را برد
هرکه خود را بباخت او را برد
هرکه پای خمی گرفت و نشست
ساقی و باده و سبو را برد

(۱) ۵۱-۵۶ (۲) ۱۷-۷۲

آن که زین سر نیافت آگاهی

رفت در خاك و آرزو را برد

هر که در خویشتن نجست او را

رفت و با خویش جستجو را برد

(قادری) یار خویش در خود یافت

خود نکو بود کان نکو را برد

چون بعضی طالبان صادق خواهش نمودند که به جهت موافقت این گروه والاشکوه شطحی از خود هم داخل رساله باید نمود ، گفتم که شطح من اینست که من می‌گویم که: همه‌شطح‌ها شطح من است . والله الموفق علی ادراك الحقیقة‌والسلام،

فقیر حقیر عاجز دردمندکه به سان سوسن با صد زبان لال است ، به شوق مافوق به دست خود این رسالهٔ **حسنات العارفین** تصنیف پادشاه زادهٔ حقایق پژوه بلند اقبال محمد دارا شکوه خلف الصدق ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان ، پادشاه غازی صاحبقران ثانی را تحریر نمود . تمت بعون الملك الوهاب .

نام جاها و کسان